اجل افاضل علامهٔ زمان افضل الملة والدین احمد بن حامد
سقی الله ثراه وجعل الجنة ماواه هر کس که عنان بلاغت برخش
براعت کشیده است و در میدان دعوی تاخته و در مجلس اطناب
و ایجاز ساز اعجاب و اعجاز ساخته و بقلم مشکین مدکاغذ
کافوری خد را نگاشته و بر دیباچهٔ استعراض علم استعداد بر
افراشته که من صنف فقد استهدف لاشک در تحریر و تقریر
که بقلم و کلم میکند تصور فایده کرده است و خیال منفعتی بسته
که لا تخلوا سواد عن منفعة و من در جمع این فصول و نظم این اصول
چند فایده اندیشه کرده‌ام اول آنکه در ضمن این حکایات و ...

اجل فاضل علامة الزمان افضل الملة والدین احمد بن حامد
سقی الله ثراه وجعل الجنة ماواه هر کس که تنک بلاغت بر رخش
براعت کشیده است و در میدان دعوی تاخته و در مجلس الخطاب
و ایجاز ناز اعجاب و اعجاز ساخته و بقلم مشکین مد کاغذ
کافور حد را نکاشته و بر دیباجه استعراف علم استعداد بر
افراشته که من صنف فقد استهدف لا شک در تحریر و تقریر
که بقلم و کلم میکند تصور فایده کرده است و خیال منفعتی بسته
که لا تخلو السواد عن منفعة و من در جمع این فصول و نظم این اصول
چند فایده اندیشه کرده ام اول آنکه در ضمن این حکایات و مطاوی
این روایات تحریض است بر تخلق باخلاق حمیده از علم و حلم و سخاوت
و شجاعت دوم آنکه اهل خبرت را در مطاوی این فنون
عبرت سیم آنکه تذکر انقضاء دور محنت و اقبال موسم
راحت در ایراد این کلمات و ابناء این بنا حاصل است چهارم آنکه

ذکر پادشاهی که از حسن نظر و شمول رافت و کمال معدلت او
کرمان که سبب آبادی و خرابی دوزخ مثلها امروز در نزاهة
فردوس را ضربه میدهد مهمل داشتن و در وزارت او و لترا
ناموزون گذاشتن محض کفران نعمت باشد و بیخبری از نیک و بد
مجاری تقدیر **شعر** وقد وجدت مکان القول ذا سعة
فان وجدت لسانا قائلا فقل • امثله که اند سال است تا در دام هموم
محن و هموم فتن سوخته ام تا اینک ساعتی بیمن دولت و نظر مکرمت
آن پادشاه رخاء رخا و نسیم نعیم بر اشیان میوزد **شعر**
ما ضیع الله فی بدو و لا حضر • رعیة انت بالاحسان راعیها
و امة کان قبح الجور یسخطها • دهرا فاصبح حسن العدل یرضیها
پنجم انکه چون خواستم بخدمت ملک دینار مستعد شوم
بتقبیل بساط اشرف مشرف چنانکه قاعده بندگان باشد که بخدمت
درگاه ملوک شوند تحفه لایق و ظرف موافق نداشتم که کربت غربت و

غارز.

و مفارقت وطن با کثرت عیال و تقلب احوال با من هیچ نگذاشته بود
پس بر سنت متنبی رفتم **شعر** لا خیل عندک تهدیها
و لا مال • فلیسعد النطق ان لم یسعد الحال • و با خود گفتم که
تحفه اصل علم دعاست و هدیه ارباب نظم ثنا و هیچ خدمت در
این دولت ورای آن نیست که ایام همایون ملک را تاریخی سازند
و فتوح متواتره او را روزنامه کنند تا صیت این دولت بر تعاقب
ایام باقی و مؤبد و ذکر آن بر صفحات اوراق روزگار مخلد
بقاء ذکر عمر دوم و حسن احدوثه حیاتی مستانف **شعر**
و اذا انقضت عدة بر ایامه • کفل الثناء له بعمر ثانی •
بیت جان در تن تو دم شادی بیش است • دین نیک و بد تو کار و باری
بیش است • کیرم که همه ملک جهان ملک تو شد • ای هیچ بنده
کار و باری بیش است • و هیچ تحفه بدان حضرت معظم بهتر از دعای
خیر نه و انکه بتضرع و ابتهال از لطف ملک متعال خواهند تا رای

جلال وفاته اقبال این ملکرا باطناب بقا ممدود وباوتاد
دوام مشدود داناه القادر علی ذلك ومن بنا این مجموع بر
مواجب ثنا ولوازم دعا وذکر ورود رایات عالیه او قرن الله
بها النصر از خراسان بولایت کرمان وشرح فتوح او وانواع مواهب
ونعم که حق تعالی بروی افاضه کرد اینده نهادم وتشبیب این فصول را مطلع
سخن از اواخر دولت آل سلجوق وورود کار فتور وسبب ضعف
مملکت کرمان کردم اما درحالتی این جمع غافل دل از ولایت
نشاط مصروف وصلاح طبع از ریاضت صروف روزگار قطوف
وملال الخواطر وکلال الضمایر وپریشانی دل از غالب لاشه نفس سوخته بیابان
اندیشهاست وکبوتر جان را در مخالب شاهین نوایب دانه دل
در آسیای حادثه آرد شده است لاجرم غبار آسیا بر موی نشسته است
وکانون تجارب بر مشك دو آتش پاشیده اند لاجرم نسل سخن از
صلب همت قطع شده است **شعر** نعقت علی کره وطالات ناظره

علی رغم مطروق من العیش خرج ٥ ولعجبت فی قولی وکنت
منه اقل ٥ تسمعه فی مشهد لم اعجلج لا شك با این قصور حالة
وفتور اله انچه من خواهم مسامحه نکند وانچه او دهد من بقضا
نکنم امید بفضل حق تعالی وفر دولت ملك چنان است که بعد از
بذل مجهود در اقامت سنتی که خجل نشود انشاء الله تعالی واین مجموع بر
پنج قسم نهاده شد **قسم الاول** در ذکر اواخر دولت
آل سلجوق وایام نشرت ملك ایشان در کرمان **قسم الثانی**
در ورود رایات منصوره ملکی بکرمان وگرفتن ملك
ویافتن ظفر وشرح فضائل ذات بزرگوار **قسم**
الثالث در تحریض بر عدل وشرح اخلاق ملوك وذکر ممالك
کرمان وخصایص بلاد ویاد کردن بعضی از تاریخ آن
قسم الرابع در ثناء صاحب قوام الدین وذکر
محاسن ذات وشرح بزرگی خاندان ومآثر اسلاف وی

قسم الخامس در شرح احوال محرر این سطور
و تقلب او در اوحال الاحزان نام این مجموع عقد العلی للموقف
الاعلی نهاده شد توقعات کما اهل معرفت و ارباب درایت
در این سواد بعین رضا تامل فرمایند و دامن تجاوز بر هفوات عثرات قلم دم
خواطر او بپوشانند و من ستر علی اخیه ستره الله تعالی فی الدنیا و الاخرة
و از حق تعالی در اتمام این غرض توفیق خواسته میاید انه المنان و المطلوب به

القسم الاول در ذکر دولت ال سلجوق و ایام
فترت ملک کرمان قران هفتم از قرانهای مثلثه خاکی که
در برج جدی افتاد در ان عهد پادشاه کرمان ملک طغرلشاه
بود پادشاهی عادل منصف لطیف رعیت دوست و او را ولایتی
ساکن اطراف مستقیم اکناف و خزینه وافر و رعیتی مطیع شاکر و
ملکی با نظام و عدتی و لشکری تمام کرمان بعهد او در امن و راحت
ثانی حرم بود و در خصب و نعمت مقابل ارم رعیت او مرارت کاس ستم

نچشیده

نچشیده و حرارت تب تکلیف نکشیده حضرت او قبله افاضل
جهان و سده او کعبه اماثل عالم شعر شخص الانام الی
کمالک فاستعذ من شر اعینهم بعیب واحد دفع چشم زخم را
یک عیب داشت آنکه بعشرت و ملاهی و صحبت قینات مولع بود
و موجب آن عادت هم فراغ خواطر و سکون اطراف ممالک و
عدم منازع چه مجاذب روی مملکت عم وی بود ملک سلجوق
و در اول عهد او مهم وی کفایت شد و رعیت از طرب دایم آن
پادشاه مست بطر شدند و شکر نعمت امن ندانستند کذا
ضرب الله مثلا قریة کانت امنة مطمئنة یاتیها رزقها
رغدا من کل مکان فکفرت بانعم الله فاذاقها الله لباس الجوع
والخوف بما کانوا یصنعون و ما در کتابی دیده بودیم که
بضعف ملک خراسان بموت الملک الاصلح و بضعف ملک عراق
بموت الملک الاصید و بضعف ملک کرمان بموت الملک المعروف بالله

یعنی ملک خراسان بمرگ پادشاه کژ کردن ضعیف شود و سلطان
ارسلان کژ کردن بود و ملک کرمان بمرگ پادشاه عزت دوست
ضعیف شود و ملک طغرلشاه بر این صفت بود ندانم که این معنی
از طریق کرامت گفته اند یا از احکام نجوم که هر سه راست افتاد
و اصحاب احکام نجوم در حکم این قران هفتم که در برج جدی
افتاد گفته اند که ملک کرمان ضعیف شود و انواع رنج و بلا
بسکان و مقیمان آن ولایت رسد و خاندانی زیادت شرح داده است
و گفته اند که بر کرمان غالب شود یکی که از جهت مشرق آید و در
ماه اردی بهشت سنه سبع و خمسین و خمسمائه کسوف تام هایل افتاد
روز آدینه دو ساعت از روز گذشته جهان تاریک شد و ستاره
پیدا آمد و مرغان از هوا در افتادند و سال دیگر سنه ثمان و خمسین
و خمسمائه روز هژدهم ماه فروردین ملک طغرلشاه در حرفت
بجوار حق پیوست و عادات سلامت پنهان شد و علامات قیامت پیدا

آمد

آمد و ترکان در شهر افتادند و چهارپای اهل علم و رعیت
بغارت می بردند و معارف خواجگان از در کوی برهنه میکردند
و ملک بهرامشاه که میانه پسر بود از ملک طغرلشاه باستظهار آن
اتابک مؤید الدین ریحان بر ملک مستولی شد و بر سریر سلطنت
مستوی و خزاین پدر در قبض او آمد و فوجی از امرا و غلامان
و حشم در سرای آمدند و موافقت او نمودند و پسر بزرگتر که در سرحد
بود ملک ارسلان چون این حال مشاهده کرد با خواص خدم و
غلامان خویش برنشست و روی بجانب شهر بم نهاد و همکنان بعزم
او بنشانید و دوم پسر ملک توران شاه با جماعتی امرا و ترکان
رغبت بجانب فارس نمود و از شهر حرفت بیرون شد و چون
پسر بزرگتر ملک ارسلان به بم رسید شهر با حصانت اطراف و
ضیاع جانب در حال بر دست او گشاده شد و رعیت و لشکر
آن ولایت بر او داد بیعت نمودند و در مظاهرت و متابعت او کلمه

شدند و لشکر جیرفت **شعر** جبلوا علی رفض الوفاء لرفدهم
وتمسکوا بالغدر ضربة لازب ۰ از ملک بهرامشاه مال تحی ستدند
و بجانب بم میگریختند و در انجا شحنه و شهرنشین بود و سر اتابک
بز بود و از جیرفت بوعی نوشته شد و در ضبط ولایت و حفظ شهر
و صلایا میفرمود و هر روز اضطراب جانب زیادت میشد و
لشکر غز این عذر تاب میدادند و بر کوشش کفران می نهادند
و حقوق احسان ملک بهرامشاه را بعقوق عصیان مقابل میکردند
و ملک بهرامشاه و اتابک مؤید الدین از این معنی شکسته دل می شدند
و از عجایب اتفاقات آن بود که روز ادینه در جامع جیرفت
جماعتی از مشاهیر خواجگان جمع میبودند یکی از ایشان ابوطالب
نایفتی بود که او را اهلاک کردند و از جهت اضطراب وقت دیم دل
میکفتند و از جانب خصم بهم ترسان می بودند مصحفی نهاده بود دنبی
کفت فالی بر نیت خصم ملک برکیریم چون مصحف بکشادند این آیت آمد

وحشر لسلیمان

وحشر لسلیمان جنوده من الجن والانس والطیر ابوطالب کفت ای والله
حقاست و صدق و علامات آن ظاهر شد چون ضعف ولشکر
جیرفت ثابت شد عزیمت بردسیر کردند براه بافت و چون ملک بهرامشاه
ببردسیر رسید تشویش و قحط و انواع اضطراب یکی هزار شد و باقی
لشکر بر قاعده بهم میگریختند چون چند غلام و حشم از خیلخانه اتابک
قطب الدین محمد برفتند و حال مشاهده کرد که غلبه در آنجاست بسبب
با جمله غلامان خود و بیرون نشست و راه بم کرفت ملک ارسلان
همگنان او مستظهر شد و عزیمت دارالملک بردسیر فرمود و از جانب
فارس اتابک زنکی در اعزاز ملک توران شاه مبالغه نمود و در آن هم
امداد تقدیم کرد لشکری تمام در خدمت او بکرمان فرستاد در آخر
ماه خرداد سنه ثمان و خمسین و خمسمایه خبر رسیدن لشکر فارس بحدود
سیرجان محقق شد ملک بهرامشاه چون ضعف خویش و قوت برادر
بزرک و شوکت برادر هم مادر و پدر مشاهده کرد در آثار هزیمت متحیر شد

رای زدند که خاتون بزرگ مادر ایشان بجانب سیرجان شود
تا میان فرزندان خویش اصلاح کند و چون ایشان متفق شوند و مجتمع
برادر بزرگ را دندان طمع کنده شود او را بخبر داشتند سیرجان باز نمود
که این لشکر بر کمال و حشم بیگانه از صلح و موافقت دور ایستاده اند فرزند
بهرامشاه در خلاص خویش سعی مینمود روز آدینه بیست و نهم خرداد ماه
ملک بهرامشاه با اتابک موید الدین و چند امیر و غلام معدود و خواتین
بقیاس از بردسیر بعزیمت خراسان بیرون شد روز یکشنبه اول ماه ربیع
سنه ثمان و خمسین ملک قهدانشاه به بردسیر رسید و بر تخت سرای دولت
نشست و لشکر فارس سر در ولایت نهاد و بغارت و تاراج مشغول شد
و شهر بردسیر را دروازها ببستند و پلها بشکستند و در شهر عوام
رعیت و چند مرد دیلم بود سه روز هر بامداد لشکر فارس بدر شهر
میامدند و حلقه وا میزدند و جواب غالب کل حیا بعید میشنید
روز پنجشنبه پنجم ماه ربیع ملک ارسلانشاه از جانب بم رسید با هفتصد

غلام مخرد بر لشکر فارس زد و بیک حمله آن جمع کثیف منهزم شدند
کانهم حمر مستنفرة فرت من قسورة **شعر** مضوا متتابعین
الاعقاب منه ° لا وجلهم بالرؤس عثار ° جماعتی را هلاک
کردند و بعضی را در قبض آوردند و ملک توران شاه با امرای فارس
مراجعت حضرت فارس کردند و شهر و ملک ارسلانشاه را مملکت
از شوایب مشارکت اغیار مسلم شد مدت نه ماه تا ملک بهرامشاه
از خراسان آمد و لشکر آورد شرح انقلابات و تغیر و تبدیل
و اضطراب و تشویش و اختلاف عساکر اقالیم کرمان و حروبات
احوال و تجدد اشکال که در این بیست سال افتاد در دفتری
بزرگ توان داد و اگر مثال باشد جمله آن در سوادی دیگر به پیچ
افتد غرض از ذکر این قدر آنکه مبدا فتنه و منشا اضطراب کرمان
معلوم کرده شود و در این بیست سال بکرمان روایح راحت بمشام رعیت
نرسید و بمواصف نوائب و نزاعات حوادث ساکن نشد و هر سالی

دهر حالی خاص و قحطی که در آن خلق بسیار هلاک میشدند و در
کرمان مردی ظریف بود او را سیف الجیوش گفتندی روزی گفت
در عهد شاه خوشنه کنم که می آید بر جی با خود میآورد **فصل**
اکنون بعضی از اخلاق فرزندان ملک طغرلشاه یاد کنیم که مطالعت
آن خالی از فوایدی نباشد ملک ارسلان پادشاهی بود خوب روی
رحیم و عدل دوست و کم آزار و اما بعشرت و ملاهی مشغوف بود
و چون در کار آب میشد از کار میبرد نه پای عقلش در رکاب
تماسک میماند نه دست ضبطش با عنان تمالک چون بدان کار منفور
میشد از همه جهان فراغتی داشت **شعر** اذا غدا ملک باللهو
مشتغلاً ◦ فاحکم علی ملکه بالویل والحرب ◦ اما تری الشمس فی
المیزان هابطةً ◦ لما غدا برج نجم اللهو والطرب **بیت** شه چو
بخت برد ریحه هزل ◦ ملک بیرون دهد ز روزن عزل ◦
هزل با شاه گر مقیم شود ◦ خاطرش در هنر عقیم شود ◦ شاهرا

خواب

خواب خوش نا بدخفته فتنه بیدار شد چو شاه بخفت ◦ و با
آنکه لشکر کرمان در خدمت او مجتمع بودند و مجتمع و عیب مجرب
و غالی امور ممالک منتظم نمیشد و در مستی حرکات کردی که ثمرات
آن ندامت بود و خاتمه آن ملامت و گفته اند که پادشاه بالبد
که چیزی از کسی ستاند که عوض آن باز تواند داد و در مستی بذل
بسیار کردی و تمیز معتبر نداشتی عطاء امیر سپهسالاری مطربی دادی
کوئی در حق او گفته بودند **بیت** شهری که ز تو نخواست لشکر
شکنی ◦ دادی بمخنثی نه مردی نه زنی ◦ رای تو چنین ست شد
ای شاه جهان ◦ پیش تو چه دف زنی چه شمشیر زنی ◦ و ملک
بهرام پادشاهی بود عاقل و عادل و جد بروی غالب اما در
ابتداء ملک چون خطاء لشکر و غلو رعیت در هوا و برادر
صید بد قتل بسیار فرمود و خلقی بیقیاس را سیاست کرد و این معنی
موجب زیادت نفرت میشد و از آن غافل بود که آتش باتش

نتوان نشاند والقلوب تمیل الی التماک وجزاء سیئة سیئة مثلها نص
است باین کلمه فمن عفا واصلح فاجره علی الله **نظم** بر تن از راه
رفق بر تن خصم • لیکن از روی لطف کردن خصم • تا صبوران چو
خاک وچون باد نند • ظفر وصبر هر دو همزادند • شوارد قلوب را
بحبایل فواضل ودام انعام صید توان کرد **شعر** یا من یقتل من
اراد بسیفه • اصبحت من قتلاک بالاحسان • نوبت دوم
چون قدم ملک بوی رسید رعیت از غلواء غلو کم باز کرده بودند
واز نشوات صهوات برادرش عبرت آمده ولشکر انبوه مجتمع ومنتظم
وجمله ولایت کرمان بزیر فرمان چند گاهی نسیم آسایش میوزید
چون مدت بلاهونز منقضی بود او از زمان حق در رسید
وملک توران شاه در مدت حیات پدر پادشاهی بود عاقل و
زیرک ولطیف وفرزانه درس آما صحبت اغیار در نقل اسفار مغیر
طباع او شد چون نوبت ملک بوی رسید ع بخیال آمدی که

نمو

نمودی • تا نموده نزدو به بودی • بر وفق عبارت خواند
خلل در ملک شایع بود واز کرمان رمقی مانده وظن چنانکه
کیاست او تدبیر خلل وازالت علل مستقل خواهد بود نه چنان افتاد
بلکه هر روز نواهی معاقد مملکت وتباهی امور دولت مضاعف
میشد ع واتسع الخرق علی الراقع • محقق میگشت وبنفس خود دناء
واهلاک اعوان وانصار خویش از امراء وغلامان بر حال
تا بجدی که بعضی غلامان محبوس بودند در مطموره ودر حال
سیاست بیرون نمی آمدند آتش در ایشان زدند وبدین نوع
پر وبال خویش بدست خود میکند تا ماه محرم سنه ثمان وستین
که حشم غز از بیابان خراسان برآمد ودر باغین لشکر او را
بشکست هیبت کلی ملک ورونق دولت آب کار ببرد وشد
تا ضعف ملک بجدی رسید که کمتر خدمتکاری او را اهلاک
کرد **فصل** در قواعد بد وآیین مذموم وقوانین نامحمود

که در این دو وحادثه بکرمان قال الله تعالی ولا تقتلوا النفس
التی حرم الله الا بالحق وجای دیگر فلا تسرف فی القتل ومصطفی
علیه واله گفت من سعی فی دم مسلم ولو بشطر کلمة جاء یوم القیمة
مکتوبا بین عینیه ایس من رحمة الله گفت هر کس که به نیم کلمه در خون
مسلمانی سعی کند روز قیامت آید ومیان دو ابرو نبشته باشد
این بنده نومیدست از رحمت خدای درین مدت بکرمان رسم
تا دیب بحرب وحبس قلاع در باقی نهادند وزلت قدم را
در مقابل داشتند وکلمهٔ جمهور علما بر اصلاح منکر دند دوم
آنکه زمام امور بدست نا اهلان میدادند ویکی از بنی امیه را پرسیدند
که بم یذهب الملک عنکم فقال شرب القهوات ونوم الضحوات
وتفویض الامور الی غیر الکفاة گفتند ملک از خاندان شما
بچه سبب شد گفت شراب بسیار خوردن وچاشتگاه خفتن
وکار دنیا باهل فرمودن وعادت ملوک سلف چنان بوده که در هم

اختیار

رقم اختیار بر وزیری زدندی که مجمع اوصاف بزرگی
بودی از علم وکفایت ومروت ودیانت چون وزرای آل
آل کرت که صاحب عادل قوام الدین رحمه الله از ان خاندان بود
ودرین عهد هر کس که خدای ناترس تر بود وبر ایذاء خلق
خدای دلیرتر وزارت را متعین شود **شعر** لله در انوشروان
من رجل • ما کان اعرفه بالدون والسفل • نهاهم ان یمسوا
عنده قلما • وان یذل بنو الاحرار بالعمل • ودرین مدت
ارباب عقل واهل تمیز را رای مصیب وخاطر مفید نماند
ودر خبرست که چون حق تعالی خواهد بلائی فرستد اول رای
صواب از آن قوم باز گیرد ودرین مدت ملوک مشاورت
علما واستصلاح اهل صلاح مهمل گذاشتند ودر تعظیم شریعة
واهل علم مبالغت از میان بر گرفتند والدین والملک توامان
فراموش کردند الدین اس والملک حارس دین اساس است وملک

پاسبان وهر پادشاه که در مصالح خویش از مناصحت اهل دین
مدد نجوید کار او از فلاح وحاجت او از نجاح دور افتد وترتیب
اسباب جهانداری دین دوران دست ملوک بیرون شد وبدست
اتابکان وترکان افتاد وهر ترکی که قبای نو میبافت تخم اتابکی
وخیال داد بیگی میکرد وهر ترکی بقال بچه وقصاب بچه وکلک خویش
کرد وبدیوان پادشاه فرستاد تا سفاهت بروزیر میکرد واز آن
وهن ملک وضعف کار زیادت میشد ودر این وقت
وقع وحرمت از سوگند وعهد برخاست وعهود وایمان بی
نیت ووفا بباد شد واز آیت واوفوا بعهد الله اذا عاهدتم
ولا تنقضوا الایمان بعد توکیدها تغافل نمودند ومصطفی صلی الله
علیه وآله میفرماید سوگند دروغ شهرها را وخانها را خراب میکند
وچنانکه ممالک از دست میشد وعرصه ولایت تنگ تر میگشت دست
تعدی در رعیت دراز میکردند وایشانرا بستم وتکالیف معنت میشکستند

هر پادشاه

وهر پادشاه که معاش او از کیسه رعیت باشد ومدت ملک او
دراز نباشد مصطفی صلی الله علیه وآله میگوید کلکم راع
وکلکم مسئول عن رعیته رعیت امانت خدایست که بپادشاه
سپرده است هر گروه که با ایشان رسانند از قید خیانت
باشد ونیز گفته اند که رعیت پادشاه عیال وی اند وعاقل
بر عیال وزیردست خود ستم نکند **شعر** گفت یکی روز
کوفتی لشام ۞ کای زما همچو شیر خون آشام ۞ تا بما نیم خون ما
تو خوردی ۞ چون بمیر همه مال ما تو بری ۞ سیم درویش بیم
آوردی ۞ حلقه فرج استران کردی ۞ ای بباطل ز دیو برده
سبق ۞ سایه باطلی نه سایه حق ۞ دوستا بر زبی نواتی تست ۞
هر کجا مسجد گدائی تو است ۞ با چنین ظلم در ولایت تو ۞
صد تو وصد سپاه ودوایت تو ۞ از رعیت شهی که مال ربوده ۞
کل زبی بر کوفت وبام اندوده ۞ گر تو نیی بی مکش زما دلت وی

ور خدایت شرم دار از وی • ز آب چشم من گدای بترس ور
نه از آتش خدای بترس • اهل بصیرت و ارباب تجارب چون
بچشم هدایت ضعف ملک و شیوع خلل و تلون اشکال و تراجع
احوال میدیدند دانستند که شمس این ملک ساقط است و نجم
این دولت هابط و لکل اجل کتاب هر کاری را غایتیست و هر
دولتی را نهایتی شعر والدهر ذو دول تنتقل بالورى فالفتى
تنتقل الافیاء • تلک الایام نداولها بین الناس ملک
خدای است که قدیم است یعنی اوست که تغیر نپذیرد ملک دنیا
و سعادت این سرای اگرچه مدت آن متمادی و مهلت آن متراخی
شود عاقبت آن فنا و خاتمت آن زوال خواهد بود و هر که را سعادت
قرین و توفیق رفیق است چون بر مرکب مرادی سوار شد و بمیدان
احسان تازد و این یکساعت غنیمت شمرد چه اگر توقف نماید مرکب
عادیت ما در طلب هیچ کام نراند و هیچ کام نیافته ع اندوه گذشته

و انجماعت

و آن جماعت رفتند • و هر یک عمل نیک و بد خویش با خود بردند
و از ایشان ذکر خوب و زشت ماند و الکلام قسم اول برین
قدر اقتصار افتاد تا موجب ملال نشود و الله تعالی یوفقنا
لما یرضاه • قسم دوم در ورود رایات ملک
دینار بکرمان و وصف فضائل و شرح اخلاق حمیده
و خصال پسندیده که در ذات بندگان آن پادشاه مرکبست
و تحریض بر عدل و فضیلت آن و ذکر چند معانی که تعلق بیان
دارد فصل جمله اصحاب احکام نجوم اتفاق نموده‌اند که چون
قران هفتم بگذرد و در قران هشتم سیارات هفتگانه در برج میزان
جمع میشوند و بعجاب قران در برج سنبله می آید و حکم کردند
که این اجتماع سیارات در برج میزان موجب خرابی عالم است و اکثر
عمارات بباد و زلزله برخیزد و در این باب مبالغه کردند و رجال
کرمان از دیگر مواضع بدتر می نمودند بحکم آنکه طالع کرمان میزانست

من از اینمعنی کشف میکردم و بفضلاء جهان که سابقه معرفتی
افتاده بود مینوشتم و از حقیقت آن می پرسیدم و بزرگی از کرمان
در خراسان است او را جمال الدوله ابو الفتح گویند و در این علم
انگشت نمایست و با من دوستی سالها چند نوبت در این باب چیزی
نوشتم و آنچه فضلاء خراسان درین قران حکم کرده اند باز
جستم و فتوی فضلی که فرید بیهقی نوشته بود و ابطال احکام انوری
کرده بفرستاد من بآن فضل خرم شدم و نسخت آن بدوستان
اطراف فرستادم پس جمال الدوله از علم خویش نیز نوشت که حکم
باد که کرده اند دم زدنیست و حکما بدان تقلب احوال عالم و انقلاب
ممالک خواسته اند و دلیل بر وی آنکه بعد از قران هفتم هشتم در
کرمان هم چیزی دیگر باشد نحن الفاضل فالها الحق والهام صادق آمد
و آنچه دیگر منجمان گفتند که کرمان خراب تر شود بعکس این افتاد چه
قران و اجتماع سبب عمارت کرمان شد و ضعف این مملکت که تعلق بت

رسیده

رسیده بود بقوتی هرچه تمامتر بدل گشت و قحط و تنگی و انواع
مشاق از باقی رعیت برخواست و انملک بمادرا بقراط علة
شناس بر آمد و ان ولایت مرده را مسیح جان بخش بربالین نشست
لا جرم انشهر که باد دوزخ از بر وی تفضیل می نهادند امثال
او را بر بهشت ترجیح می نهند **فصل** چون سال احدی
و ثمانین هلالی در آمد و قریب هفت سال بود که چشم فراغ
بکرمان رسیده بود و حمله حروم کرمان از در دست گرفته و
عمارت کرده و حدود معطل و خراب مانده و مملکت کرمان
بان شهر بردشیر آمده و در انجا پادشاه وقت با چند غلام
و دیلم معدود و قحط و تنگی و انسداد طرق و رنج رعیت
بحد کمال اهل تمیز انتظار اشتدی ازمة تنفرجی میکردند
و عند انتهائه یکون الفرج در خواب میدیدند و میدانستند که
خلل ولایت از ضعف ملوکست و حکما گفته اند که پادشاه که لشکر و رعیت

خود به آن پادشاه که لشکر و رعیت او را خوردند و نیز گفته‌اند
که پادشاه باید تا کرگس باشد پیرامن او مردار نه مردار باشد
پیرامن او کرکس بیت ملک را شاه ظالم برد دل • مرز را سلطان
عاجز عادل • داد کو شاه عاجز با داد • نتواند ستد ز دزد اندر دام
دل شه چون نعجه خوناب • او نه شاهست نقش گرمابه است
دشمنها برداشته بودند و از حق تعالی سرعت فرج میخواستند و دیدهاء
انتظار گشاده تا خود از عالم غیب چه آید امیر مجاهد الدین کوبنانی
تغمده الله بغفرانه از جمله اهل کرمان عاقل تر بود که بدیده بصیرت
و نظر فراست دیده بود که استعداد و استقلال اهالی کرمان
که دارد و بارها با من گفته که این کار آن پادشاه را نهاده اند
که مقدمه لشکر او هشت سال است که مقام کرده است و اسباب ساخته
شعر و تعقب هذا الرش سیل دافع • و وراء هذا البیت
روض یانع بیت چو خواهد بود روز برف و باران بیاید

نشان بامدادان • بحکم این استبصار سه نوبت قاصد خویش
بحدود کرکان فرستاده رحمه الله که عجب با آن صائب و فکری دور
بین داشت در ماه رمضان سنه احدی و ثمانین خبر بکوبنان
رسید که عزائم مصممه عماد الدین بصوب کرمان مقصور است
و رایات او بدین حدود متوجه من با خود گفتم شعر
الله اکبر لاح الصبح للساری • واعطی القوس باریها باری
بیت بر تو شب اندیشه سر آمد آخر • خورشید تمنات بر آمد آخر
امیر مجاهد الدین رحمه الله که در آینه غیب شش سال از پیش نقش
وصول این روز دیده بود پس روز بیست و دوم ماه رمضان
سنه احدی و ثمانین روز سه شنبه ملک بعد از آن بحدود کوبنان
نزول فرمود و از آنجا برادر و خویش تاشق بهمو نمابیر برفت
فصل اول شمه از ذکر بزرگی منصب و رفعت محل
و شرف عنصر این پادشاه در بیت ملک و قدم خاندان گفته آید

وشرح خلال جلال او داده پس بدیگر معالی اشغال افتد
نسب شریف وحسب منیف او در پادشاهی ولشکرکشی از آفتاب
ظاهرتر است وفرط قدرت وکمال بسطت او در سروری وجهانداری
از آسمان ظاهرتر کابرا عن کابر وخلفا عن سلف پادشاه بوده
وپادشاه زاده شعر شرف تتابع کابر عن کابر ٭ کالرمح انبوبا علی
انبوب ٭ آبا واجداد واعمام او در میان قبایل خویش ملوک
مطاع بوده ودر حدود دمشق وولایت ماوراء النهر وخراسان
فرمان داده شعر ٭ سادة لحمة وان تکن الوغاة کانوا بدور
امرة وصنابر ٭ وآن پادشاه از عهد صبی تا این غایت که شاخ شباب
تازه وسیراب بربیت هزار برد ملک بوده واحکام سلطنت
وجمله حشم پیش بخت دست خدمت بر کمر طاعت نهاده وحلقه اذعان
در گوش استطاعت کشیده شعر تاد الجیاد بحجز عزة بحتر
ولدا نه اذ ذاک فی الاشغال ٭ تعدت بهم همانهم وبمت بهم

الملوک

الملوک وسورة الابطال شعر بوده میان خیل عرب وحشم سرور
وامیر ٭ در کام او هنوز زپستان دایه شیر ٭ در مجلس بزم خدام
های وهوی ٭ بر در کهش نعره ابطال دار وگیر ٭ حق تعالی ذات
بزرگوار او مجمع محاسن ومفاخر ومنبع مناقب ومآثر ساخته است واز
خلال سلاطین وخصال الملوک هر خلقی که لطیفتر است وهر عادتی که
شریفتر بوی داده گوییا که امیر المؤمنین عمر رضه در وصف ولاة
گفته است لا یصلح ان یلی امر الامة الا حصیف العقدة قلیل الغرة
الهمة شدید من غیر عنف لین من غیر ضعف جواد من غیر سرف لا
یخشی فی الله لومة لائم در حق این پادشاه گفته است ولقیط ایادی
باین ابیات او را خواسته شعر وقلدوا امرکم لله درکم ٭
رحب الذراع بامر الحرب مضطلعا ٭ لا مترفا ان رخاء العیش ساعده
ولا اذا عض مکروه به خشعا ٭ ما زال یحلب در العیش اشطره ٭
یکون متبعا طورا ومتبعا ٭ حتی استمرت علی شزر مریرته ٭ مستحکم الرای

لا فحما ولا اضرعاما ولا اصور تو تناسب اعضا متلایم اجزا آنوار جزوی
بر صفحات جمال لایح و آثار پادشاهی از اساریر فرخ او واضح
کوکب معالی از آسمان طلعتش متلالی و لآلی از درج نطقش متوالی
شعر کالشمس الا انها لا تکسف ○ والبدر الا انها لا تغرب ○
بیت محمد خلق و یوسف روی و موسی دست و عیسی دم سکندر
ملک و خضر الهام و آصف رای و جم فرمان ○ دوم فهمی تیز بین و ذهنی
دور اندیش که سنور فراست و ضیاء ضمیر سطور اوهام از الواح صدور
و اوراق قلوب مطالعه کند اگر یک ذره از نور هدایت او بر حاشیه
شب کبود کسوت مقنعه کلیم سیاه آبا خلقان خانه عدم فرستد
و اگر یک جو از اکسیر کیات او با ضمایر زنگ خورده جهال بیامیزند
همه جهان کیسه دار نقد عقل شوند شعر الالمعی یری باول رای ○
آخر الامر من وراء الغیب بیت در دل آسمان بدیده وهم
دیده رایش صمیر تر قدر ○ در نشک شد براه یقین ○

برا

شهید حق

بیک اندیشه اش بشمع نظر ○ سیم حلمی شامل و وقاری
کامل و ذاتی که چون ثهلان از عواصف عوارض نقصانی
از جای نجنبد و صفاء طبعی که چون قلزم از خبائث حوادث
رونکار کدورت نپذیرد شعر حدث بوقره الحجی فکانه
اخذ الوقار من المشیب الشامل ○ و چون بذکر عمل عفو و حلم
رسیدم انچه از کمال عفو و شمول حلم آن پادشاه مشاهده افتاده است
تحریر افتد و انچه در این معنی گفته اند و برین خلق شریف تحریص
کرده اثبات اما انچه از عجائب عفو و غرایب لطف او دیده ام
و شاید که ذکران تا قیامت تازه دارند و در صدور و کتب
و متون دفاتر مثبت کرد انستن که چون آن پادشاه لشکر
بناحیت داور کشید از جهت استخلاص حصاری که در دست
خصم حضرت یزد بود چنانکه عادت این پادشاه است در عنایت
اقدام و سرعت اقتحام بدر حصار شد و در انحصار و جمعی کثیر از

کثیفان ترک و سرهنگ و سوار و پیاده مردان رزمکار و دلیران
کارزار بنفس خویش با تنی چند معدود مصاف با اهل حصار
در پیوست و در آن کر مجاهده و عطش مغالبت چندان بنزدیک
شد بدیوار حصار که از قلعه تیری بر روی مبارکش آمد و در آن
دهش بدست خویش تیر را از روی بیرون کشید و بینداخت
و پیکان در خد چپ نزدیک چشم بماند پس چون پادشاه
بنفس خویش از کوشش باز نماند اقبال گفت نوبت من است و دولت
گفت همین یکساعت آسایش فرمای تا من نیابت بجای آرم باد نصرت
بالرعب خاک وما رمیت اذ رمیت ولکن الله رمی در دیده اهل
حصار پاشید شعر اقل نوالیه لنوّاره الذی ٭ وآمل سقیه
لاعدائه الرعب ٭ رعب بر دل ایشان غالب شد هم در ان حالت حصار
تسلیم کردند و جمله سوار و پیاده بیرون آمدند من در انحالت
دو بیتی گفتم و از کوبنات برادر فرستادم در این معنی بهتر از این جهت

نتران گفت

نتوان گفت بیت تیری که عدو داد بدو پاسخ شاه ٭
آمد بنظاره رخ فرخ شاه ٭ وآورد کلید قلعه و پیش کشید
شکرانه بوسه که زد بر رخ شاه شعر والفتح من رب السماء
مناله ٭ بالنصر لا بتکاثر الاجناد ٭ ظن مردم چنان افتاد
که باهلاک اهل حصار مثال دهد و یک شخص را زنده
نگذارد لا والله که همه را بنواخت و رخصت داد که پیک
چوب تیر از سواری و پیاده ضایع شود و همه را در کنف
سلامت مصحوب بدرقه خویش بحضرت پیغو فرستاد شعر
قتل العدی بالصفح عن هفواتهم ٭ والصفح فی عتق العدی
صحیح بیت عفو کان هست اصل دین داری ٭ از برای چه
نه زمبداری ٭ تو ظفر خواستی خدایت داد ٭ او زتو عفو
خواست نادی باد ٭ من چنان شنیدم که در ان حالت معلوم شد
که آن تیر کدام سرهنگ انداخته است او را حاضر کرد و احوال کمان

واحوال کمان ونخچیران پرسید پس فرمود برو تا چشم تورا
اسپیسی ننشانند نه حلم وطاقت ونه کرم وقوت دل
واز این یک حکایت استدلال برد بکر احوال حیوان کرد بیت
ای چشمه احسان کرمت باد ارزانا • ودر درگه تو قبله جهاندارانا
از دوستی قوم کمتر از دارانا • عفو تو شفیع شد گنهکارانا
فصل اکنون یاد کنیم چند کلمات در فضیلت عفو وحلم
از آیات واخبار وحکایات تا باعث باشد بر استدامت
این آیت عادت واستماع این خلق فضیلت عفو وشرف حلم
زیادت از آنست که در این فصول شرح توان داد قال الله
تعالی خذ العفو وامر بالعرف واعرض عن الجاهلین • وقال
تعالی وان تعفوا اقرب للتقوی ومصطفی ص میگوید روز قیامت
که جمله خلق در یک صحرا جمع شوند ندا آید که هر کرا نزد حق تعالی
دستی است برخیزد هیچکس نتواند خواست مگر کسیکه از مجرمی عفو کرده باشد

بلغ

پس حق تعالی گوید دست از وی بدارید که من او را عفو کرده ام
وگفته اند العفو عند القدرة اثر عفو آنجا ظاهر شود که قدرت
عقوبت ومکافات ثابت بود واز آن تجاوز رود قال الله
تعالی الکاظمین الغیظ والعافین عن الناس ومصطفی صلی الله
علیه وآله بر قومی بگذشت وایشان سنگی نهاده بودند وسنگ
بر میگرفتند پرسید که این چیست گفتند یا رسول الله هذا حجر
الاشداء سنگی است که اهل قوت جنبش تن را حمل آن بیازمایند
فرمود صلی الله علیه وآله که من شما را بگویم که کدام مرد قوت زیادت
دارد گفتند بلی یا رسول الله گفت آنکس که در حالت غضب خشم
فرو خورد ودست مکافات در آستین محابات کشد. ومصطفی
ص میگوید عفو الملوک بقاء الملك عفو پادشاهان سبب دوام
ملك ایشانست وامیر المؤمنین علی رضی الله عنه میگوید اذا قدرت
علی عدوك فاجعل العفو شکرا للقدرة علیه یعنی چون بر دشمن ظفر یافتی

شکر آن نعمت عفو باشد از وی مأمون خلیفه میگوید اگر مردم لذت
من در عفو بدانستندی تقرب بمن همه گناه کردندی و معویه عجب
عجب حلیم بوده است و خلافت بکمال الحلم یافت و از حلم او حکایت
کنند که کسی پیش او آمد و گفت ای خلیفه هند که مادر توست برنی
بمن ده گفت ای مرد تو را از وی چه خوش آمده است گفت سرین بزرگ
او گفت بیچاره پدرم ابو سفیان هم بدین معنی افتاده است بود

فصل و از خلعتهای شریفات پادشاه که سرمایه ملوک و پیرایه
سلاطین است کمال عدل و شمول انصاف است و آثار معدلت این پادشاه
ظاهرتر از آنست که پوشیده ماند و هر کس که پیش از این ولایت کرمان
دیده باشد و امثال بهند داند که جز بمقید قاعده عدل و بسط بساط
انصاف او از آن حالت بدین حالت نتواند آورد که عمارة البلدان
من عدل السلطان و از امارات عدل و علامات انصاف او یکی آنست
کند که ولایتیکه پیش از این سلک آدمی بحوزه وادی سلک و در مسالک

طرقان بادیه بی سر قدم نمیگذشت و غول بی صلاح نمیرفت امروز معدن
خصب و نعمت است و مسکن امن و راحت شعر شاس البلاد
فانعشت بارضه ٭ سرحانها متلطفا بطلی الطلا ٭ شعر چو بر تخت
مملکت بنشست ٭ دست او پای ظلم را بشکست ٭ فتنه در خواب شد
ز صولت او ٭ عدل بیدار شد ز دولت او ٭ شعر از انصاف شاه
شاه بادا ٭ گرگ از میش دستگاه خوارد ٭ آدم از امن اوست هفت
جحیم ٭ حرم از عدل اوست هفت اقلیم ٭ تا امیر و تخت بجمال فرخنده
و لقب و نام همایون آراسته شد اکنون که بده روز یکمن نان نمیدید
شبی ده من نان میدهد **بیت** شهر چو عادل بود ز قحط منال
عدل سلطان به از فراخی سال ٭ و هر راهیکه بصد سوار قطع
نتوانستی کردن زنان ابتن طشت زر بر سر می نهند و میگذرند
و غنیمه که بیست سالست تا با صفادنگال المصقلات و نعال
عقوبت مقید اینا عزیر فراش امن خفته اند و بر مهاد کرامت آسوده

[illegible]

در هوای ولایت او شاهین از کبوتر تحاشی می‌نماید و در ریاض
حمایت او سینهٔ لاله از کمان کروهه ژاله ایمنست از حکایات عدلش
یکی آنست که پیش از این رعیت روز مال قسمت میکرد و دو شب
با دو پاس صد اشتر رد و دیگر آنکه پیش از این اگر کسی بحالت نزع
رسید مرد سلطان و موکل دیوان بر بالین او بود تا جان از طرفی
ربند و مال از طرفی برند و وارثان را افسرده و گریه گذارند امروز
اگر هزار قارون بروند و هزار گنج بگذارند هیچکس بدیده طمع در او
نگرد و دست تعرض بدان دراز نکند و حکایتی معروفست که کسی
قصه بمنصور خلیفه نوشت که فلان کس مرده است و چندین مال
گذاشته و یک طفل دارد بر پشت قصه بنوشت که من لم یشبعه خلافة
فارضه لم یشبعه اموال الیتامی یعنی هر کس که بخلافة روی زمین
سیر نشود بمال یتیمان هم سیر نشود و همچنین گویند کسی بصاحب عباد
نوشت که یکی از خدم سرای تو وفات کرده و اموال بسیار و یک طفل گذاشته

برپشت

بر پشت رقعه توقیع کرد اما المال فنماه الله واما الطفل
فاسعده الله واما الساعی فلعنه الله یعنی حق تعالی مال را زیادت
کناد و طفل را نیکبخت کناد و لعنت بر غمازان باد و از کمال عدل
او آنست که بنفس خویش مستقلست و آنچه کند در حل و عقد ابواب
مملکت برای صایب و فکر ثاقب خویش کند و بقول هیچ صاحب
غرض دست یقین از عنان عزم و پای ثبات از رکاب حزم
دور و جدا اندازد شعر فتی لم یضیع وجه حزم ولم یبت
یلاحظ اعجاز الامور تعقبا ۰ اذا هم لم یعقد به العجز مقعدا
وان کف لم یذهب به الحزن مذهبا بیت ستان سینه شرک آ
و حق ممهد کرده ۰ بحسن تقویت او قواعد اسلام ۰ عقاب اوج سنا
که کرد انتعاش ۰ سواد دیده باز اشیان فرخ حمام ۰ ذخر
ملکت او خیره خاطر برجیس ۰ نصول هیبت او زرد چهره بهرام ۰
زهی بحفظ جهان پاس تو شده ضامن ۰ زهی بتیغ بلا تیغ تو نموده تمام

بزیر چتر تو حضرت طلیعهٔ لشکر ۰ بخاک خطهٔ تو کرد داعی اغنام
مزاج کار اعادی ز تیغ تو مختل ۰ مدار ملکت کرمان ز عدل تو بنظام
قرین رایت اقبال تو قرین فتح ۰ غلام حاجب درگاه تو سپهر بنام
جمال ملکت تو زینت زمان و زمین ۰ ریاض نعمت تو مرتع خواص و عوام
ربیع عدل تو تا ملک شد جهان ستم ۰ نهیب باس تو تا تیغ شد بری ز نیام
چو آب و روغن ازهم جدا خصم و حیات ۰ چو شیر و می بهم آمیخت ملک و دوام
نوشیروان را گفتند تو عادل ترین ملوکی گفت من عادل نیستم اما
ظلم تنها کنم خشم و لشکر و رعیت من ستم نتوانند کرد و از جمله
حزم و بیداری و استقلال این پادشاه است که سمع شریف را از سخن
مفسدان صیانت کند و ساعی و غماز را تمکین نفرماید و بکمال
عقل و وفور علم دانسته است که اعوان و مفسد سعایت شفقت
پادشاه را نکند بلکه محض شقاوت و خبث اعتقاد او را بر آن
دارد و مصطفی صلی الله علیه و آله گفت ایاکم و مهلکات الثلاثه

بنز

قال الذی یبغی اخیه الی سلطانه فیهلک سلطانه و نفسه و اخاه
گفت از هلاک کننده سه کس بپرهیزید گفتند یا رسول الله هلاک
کننده سه کس کیست گفت آنکس که سعایت برادر کند پیش سلطان خود
و برادر و سلطان را هر سه هلاک کرده باشد و از حسن اعتقاد
و فرط معرفت او است که بندگان پادشاه و مقربان درگاه او اصحاب
هنرند و مجالست و موانست و محاضرت و مشاورت او با اهل علم
و حکمت و ادب است و سفیان ثوری میگوید بهترین سلاطین آن
باشد که مجالست او با اهل علم باشد و گفته اند هر کس صحبت
پادشاه نزدیک شوند و پادشاه بصحبت اهل علم بزرگ شود
شعر عن المرء لا تسئل وابصر قرینه ۰ وکل قرین بالمقارن
مقتدی ۰ و مصطفی صلی الله علیه و آله میگوید قرین نیک همچون
عطار است اگر عطر خویش بتو ندهد بوی آن در تو آویزد و قرین بد
آهنگر است اگر آتش او بتو نسوزد دود او در تو گیرد و سیه کند

چون مشورت او با علما بود و صحبت او با حکما پس نصیحت و حسن
اشارت ایشان هرچه روی نماید مقصود او در حجاب تعذر
نماند و چنین گویند که هرگز لشکرگاه او از چهارصد مرد حکیم و عالم
خالی نبود و وزیر و استاد او ارسطاطالیس و از اشارت او تجاوز
ننمودی و اهل علم گفته اند السعید من الملوک من وفق الذین بملکه
واحیا السنة بعدله وحسن الرعیة بتدبیره یعنی پادشاه نیکبخت
آن باشد که دین اسلام نگاه دارد و سنت را بعدل زنده کند
و رعیت را بحسن تدبیر نگاه دارد و گفته اند که پادشاه باید که
بنای امور مملکت و تقدیم اسباب سیاست همه بر قاعده شریعت
نهد و در احترام اهل علم و ارباب هنر مبالغه نماید و همت اهل صلاح
و دعاء ارباب دل متبرک باشد و درد دل بیچارگان و اشک
دیده مظلومان خار نشمرد **بیت** کانچه یک پیره زن کند
بسحر نکند صد هزار تیر و تبر • ای بسا رایت عدو شکنان • سرنگون

از دعاء

از دعاء پیره زنان • آنکه دارد بداد و دین عالم هنرای او بود
زمهدی کمر • تو بر پشتو زجود و بدعهدی • کاز هم کو نخوانمت
مهدی • و از نتایج عدل این پادشاه کمال جد و جهد اوست و
عمارت ولایت و احیاء موات و تثمیر غلات و منصور خلیفه
میگوید لا ملک الا بالرجال ولا رجال الا بالمال ولا مال الا بالعمارة
ولا عمارة الا بالعدل یعنی که ملک بمرد توان داشت و مرد بمال
و مال بعمارت بدست آید و عمارت بعدل معتبر شود و ازین گفته اند
سلطان عادل خیر من مطر وابل و نیز گفته اند فضیلة السلطان
فی عمارة البلدان و عمارة البلدان من عدل السلطان **بیت**
شاه عادل چو کشتی نوح است • که از او امن و راحت روح است
شاه ظالم چو موج طوفان است • که خرابی خانه و جان است
و من چنان شنیدم که این پادشاه در وقت ورود میمون چون بناحیت
داود رسید آب بسیار و زمین هموار دید با دهقانین ناحیت

کفت چرا عمارت نمیکنید کفتند ای پادشاه خوف غالبست
وچهارپا بصحرا آوردن متعذر فرموده اند وکذشت وآنجماعت
رفتند وان کزاف در باقی شد بفرموده تا چهارپای بیرون آوردند
وبعمارت مشغول شدند واکر عمارت عدل وجه عمارت طبیع
نبودی در تخالت عمارت ولایتی که هنوز در دست اجانب
بود بخوردی شعر وکل یری طرق الشجاعة واللذی •
ولکن طبع النفس للنفس قائد • وسکندر هر ولایت کرد سیدی
از عمارت نواحی وثروت بارنا رو دهقان بر عدل پادشاه
آن ولایت دلیل کرفتی اکر ولایت آبادان وبادیار توانکر میدید
از آن پادشاه بخراج قانع میشد وقصد انتزاع او از ملک نمیکرد
واکر بعکس آن میدید تا از آن پادشاه بخراج را بر نداشتی وملکت
بعادلی نسپردی باز نکشتی ودر این مدت که سایه چتر همیون بر شهر
برد شیر افتاد اکثر نواحی قابل العمارت شد وامید بفضل حق تعالی

دیمن

و یمن همت وحسن عقیدت پادشاه جهان است که تا سال دیکر بقدر
یک آشیان مرغ از بلاد کرمان نامعمور نماند انشاء الله تعالی واز خلایق
بر ذکر او وشمایل نامدار آن پادشاه دام ملکه لطف طبع است وشمول
رحمت وکمال رأفت وفضل رقت وعموم احسان وعادت جان بخشی
هرکز بر قتل بی کناهی اقدام ننموده است وبتعذیب مسلمانی مثال
نداده جان بخشی عادت خاص اوست وبنده پروری شیمه بزرکوار او
کمال مردانکی او رخصت ندهد باهلاک مردان وغایت مسلمانی
او فتوی نکند بخون ریختن مسلمانان بیت شاه غمخوار نایب خرد است
شاه خونخوار شاه نیست دد است • شاه با رأفت آشنا باشد •
متهم وچه پادشاه باشد • هرکه او بیکناه ترساند • دآن که در
حال ترس درمانند • رنج دارند کم زنید چو مکس • هست بر رنج
از آن زنید کو کس • رحمت از صفات حق سبحانه است • وسلطان که
در زمین نایب وخلیفه حق است باید که بصفت حق موصوف باشد ورحمت

رافت وعاطفت موسوم مصطفی صلی الله علیه وآله میگوید الراحمون
یرحمهم الرحمن ارحموا اهل الارض یرحمکم اهل السماء و اقدام بر کثرت
قتل وجرأت بر سرعت قتل نتیجه ضعف است وثمره جبن شعر
وضعیفة فاذا اصابت فرصة ۰ قتلت کذلک قدرة الضعفاء
من بنده از حسن اعتقاد و رقت طبع او آن مشاهده کردم که چون
بخدمت بادکاه اعلی بوستم برادر مقری جمال الدین ابوبکر کردش
مزامیر آل داود داشت ولهجه حسن ونغمه حزین دارد با من بود
وبخدمت بادکاه اعلی مشرف شده اغاز کرد و آواز بر کشید و آیتی
بخواند تو وجد بر حال آن پادشاه ظاهر شد و از مدامع میمونش
قطرات عبرات بر روی مبارکش متقاطر وچند بار بر لفظ کهر
بار رفت که احیای فرج ده استدلال کردم برانکه آن پادشاه
رحمتی غالب دارد و دلجوئی که از جهت نزول عساکر منصوره بر عنت
میرسد موافق طبع اشرف نمی افتد و از دلایل لطف طبیعت ومخایل حسن

بمرت

ثمت ان پادشاه عذوبت عذبه وفصاحت لهجه وطیب کلام ونحو
با نظام است لطایف الفاظ جان فزایش با اجزاء روح بیامیزد
و شواهد آیات ومصادیع کرده در اثناء حکایات درج کند
هوش مستمع از راه کوش ببرد شعر شرك العقول وبرهة ما
مثلها ۰ للمطمئن وعقلة المستوفز ۰ ان طال لم یملل وان هي
اوجزت ۰ ود المحدث انها لم توجز بیت طوطی لبش چو در
شکر او بزند ۰ و ز بحر دلش موج سخن بر خیزد ۰ چون تا بو کهر وری
چمن در بیزد ۰ از درج لبش لؤلؤ معنی ریزد ۰ و امیر المؤمنین
علی صلوات الله وسلامه علیه میفرماید ۰ من لانت کلمته وجبت
محبته ومن طاب لسانه کثر اخوانه و من بنده بکیک مجلس دربارگاه
اعظمش زینه علا از طلاقت بیان وطلاقت زبان چندان
آسایش و فایده دیدم که از آن تعجب کردم یکی آن بود که از بنده می
پرسید در ان حالت که عارضه زخم مبارك رسیده بود گفت که شاید که

کوشت خود من بنده گفتم که اگر دو سه روز احتراز فرمایند شاید
که تا قوت سخن کمتر شود و ودم ساکن کردد خواهم از خواجگان
درگاه مبارک ایستاده بود گفت ای خداوند اگر کباب بکنند و بوی آن
بمشام اشرف رسد و بخورند همانا صواب باشد بو فود جواب فرمود
آری من کباب را بو بیم و تو بخوری بیت نزد بانک منی دست
یاد دم بتو بود درد که در آب تشنه میباید مرد و امثال این
چند مصرع لطیف در اثنای کلمات استعمال فرمود من بنده از این معنی
بغایت خرم شدم شعر ورجعت مسرورا وجانی ساکن وهجرت
موعودا وقلبی وادع و با خود گفتم که قد الحمد که عزیز توقع مبشرات
دلیل تمنی مقرر همه عمر غم خورده ام در پادشاهی سخن شناس و ممدوحی
ثنا دوستی باید تا سوق فضل ارواجی و متاع هنر رونقی باد
او دی ابلق صبح امید مسفرات و شاخ تمنی مزهر روز دیگر
قصیده گفتم و بحضرت بارگاه بردم چند بیت از آن نبشته آمد چند بیت

غزاست و ظن من در آن تا آب صادق افتاد و بتشریف و انعام
مخصوص شدم قصیده پرده نیلی حجاب چشمه خور کرده اند
سرمه مشکین شب در چشم اختر کرده اند وه که نقاشان شب در سقف
طاق لاجوردی این بدیع خورده کاریهای بهم کرده اند بر
جبین زهره سمط در پروین بسته اند و ز نسر نو حلقه در گوش
دو پیکر کرده اند این بریدان کواکب بوده زهره را تر جلید
در ره صورتگری تعلیم آزر کرده اند یک جماعه کعبتین کرد بر
تن دو آوردین عرصه پیروزه را پر مهره ذر کرده اند بر ملک
انجیل میخوانند که هر شب مسیح وین چراغ بشمار از بهر آن بر کرده اند
خرگه شب را شمع اختران آراسته بر مثال حضرت سلطان اکبر کرده اند
بو المظفر خسرو عادل عماد الدین حق آنکه ملک شاهانش شرع
بهم کرده اند پادشاه خضر دانش کز مرقش اهل عصر وضع تاریخی
جو تاریخ سکندر کرده اند سایه یزدان که اهل دین بمیعاد خود

طاعتش با طاعت یزدان برابر کرده اند ٭ عدل او فرشی است
کان در شش جهت گسترده اند ٭ جود او و قطرات کان بر هفت
کشور کرده اند ٭ زیرکان در شش جهت تا اثر حلمش دیده اند ٭
چادر تکبیر قضا بر ملک سنجر کرده اند ٭ تا تو را در صدر مملکت
چار بالش داده اند ٭ حاسدان از غصه خود را وقف بستر کرده اند
که غلامان سرایت خون خاقان خورده اند ٭ که وشاقان صلابت
قصد قیصر کرده اند ٭ هر کجا بر اسب کوشش زین نصرت بسته اند
زیر پالان هزیمت خصم را خر کرده اند ٭ صوفه زاهن کرده اند
از تقاضای ظفر ٭ تا تیغ بر عدو جوشن چو چادر کرده اند
آن پریرویان مردم دانش و بوالقاسم ٭ در دیار عاد اعدا اجل
صرصر کرده اند ٭ در کمال مملکت هستی سلیمان دوم ٭ زین صفت
دیو پری رایت مسخر کرده اند ٭ قصیده دراز است اینجا بنعت کفایت
شد و از خصایص ذات و لوازم صفات این پادشاه که در آن نسخ

دزید

دزید عصر تواند بود و کمال شجاعة و فرط نجدت و قوت دل
و زهره است لشکری در یک تن و عالمی در یک قبا **شعر**
بطل یخوض الخیل و هی شوامل ٭ خلف الاسنة و هی غیر مدجج
اهل شرق و غرب متفق و یک کلمه اند که امروز در بسیط
غبرا چون این پادشاه سواری پای در رکاب نیاورده است
و شیر مردی صلاح بر نگرفته مواقف مشهود و مقامات مشهود او
طراز تاریخ سلف است و عنوان داستان اوایل **شعر**
مغامس حرب ما تزال جیاده ٭ مطلحة منها اجیر و ظالع ٭
جدیر بان تنشق عن ضوء وجهه ٭ ضبابة نقع تحتها الموت
ناقع ٭ وان تهزم الصف الکثیف بطعنة ٭ لها عامل فی اثرها
متتابع **بیت** سر برآید ز دشمنان در رزم ٭ تاج
بخشد بدوستان در بزم ٭ آخر آنی که خاک کردانند ٭ تیغ
او را اجل کیا خوانند ٭ از تف بیلک شه کشور ٭ شاه

شاه مرغان بیفکند شهپر • ور سر کرز او زمین سپرد جوشن
ماهی بزمین ببرد • نیزه شاه اگر بیجاند • مرك آسوده را بجاند
بر کوه گر بخواهد از دل وجان • آسمان را طبق طبق بسنان
گر بخواهد بتیغ موی واد • خاك رودی کند ز دریا باره
عاقلان ذما نهمت ویند • تلعبها بلذت وبند
مصطفی صلی الله علیه وآله میگوید ان الله تعالی یحب الشجاعة
ولو علی قتل حیة و در خلق است که حق تعالی هر دو را دوست
دارد سخاوت وشجاعة ومنشاء هر دو خلق از یك اصل است
سخاوت بذل المالات وشجاعة بذل الجان ع والجود بالنفس اقصی
غایة الجود • ومصطفی ص چنانکه از همه کس سخی تر بود از همه کس
دلیر تر بود ابن مسعود میگوید کنا اذا اشتد الباس اتقینا
برسول الله صلی الله علیه وآله وصحابه چون جنگ سخت شد در پناه
پیغمبر شدندی واو را سپر خویش ساختندی وعادت کریم آن

پادشاه

پادشاه این است که پیوسته مقدمه لشکر و سابقه حشم خویش
باشد و هر کجا که پادشاهان نظاره کنند ولشکر شمشیر زنند
آن پادشاه شمشیر زند ولشکر نظاره کند شعر بالجیش
یمتنع السادات کلهم • والجیش بابن ابی الهیجاء یمتنع
لا یعتصی بلد مسراه عن بلد • کالموت لیس له ری ولا شبع
روز مصاف بر چشم او شب زفاف نماید ولشکر چون آید در نظر
او صور دیوار و سکندر را کفتی خصم تو دارا لشکر بیاد
دارد کفت قضا باز کو سپند بیابان نترسد و آن پادشاه
کثرت ممارست حروب ومعالجه خطوب حاصل است شعر
اضاف الی التدبیر فضل شجاعة • ولا فضل الا للشجاع المدبر
و از حد طفولیت تا این غایة در مهد وقایع پرورده و در
کارزار به تجارب بر آمده بالش او جعبه وزه بستر او
وخش شعر بکانها نبتت قیاما تحتهم • وکانهم ولدوا علی صهواتها

جان فدا کند و سر بر کف نهد تا بر تیغ جهان ستاند و بر تازیانه
بخشد بیت بر تیغ ملک بگرفته ه بر تازیانه بخشیده شعر کل
یزید رجاله الحیاة ه یا من یرید حیاته لرجاله اکر اخبار حتی بدیر او
در ضبط مملکت و امضاء احکام ایالت و تقدیم ابواب سیاست
اثبات کند سلاطین جهان را دستوری متین و قانونی روشن حاصل آید
و اکر فنون تجارب و صنوف معرفت او بقوانین مقارعت رجال
و افانین مصادمت ابطال مدون کردانند داستان رستم و
اسفندیار منسوخ کردد ای بسا معرکه که بدو وی مشاهیر فرسان و
جماهیر ابناء ضراب و طعان سپر مقاومت فکنده اند و پشت هزیمت
داده و او چون کوه رابط الجاش دایم الانتعاش ایستاده است
شعر وقفت وما فی الموت شک لواقف ه کانک فی جفن الردی
وهو نائم ه تمر بک الابطال کلمی هزیمة ه ووجهک وضاح وثغرک
باسم بیت ای تیغ تو در سرافرازی ه ملک ترکی و ملت تازی ه

روزکار

روزکاری بحل و عقد بزده ه بچنین روزکار اکر نازی ه
خصم سوزی چو در وغا رانی ه کان فشانی چو با کرم سازی ه
بر تیغ ملک بستانی ه بر تازیانه در بازی ه
تو که از رعد کوس و برق سنان ه در دل دیو وار بکدازی ه
در جهان موقف زخرص سخا ه خصم را در سؤال بنوازی ه
و در تو جان دفنه خواهد باز ه بر بزینه در دوی اندازی ه
و ان شعب این خلق شریف و فروع این خیم منیف حیاء غالب
و کرم فایض چه حیا نتیجه شجاعت و کرم فرع (نتیجه) سخاوت بقول شاعر
ولیس الحیا من شیمة الذئب ضاریا ولکنه من شیمة الاسد الورد
شیر بحیا مذکور است و کرک بوقاحت مشهور و حیا در طبیعت
آن پادشاه قرینه عفو است و کرم نتیجه وجود لیثا اکر پادشاهی
مال بخشد او جان بخشد و اکر سلطانی باسیری بر بنده منت نهد
او دار را امتی مسلمان و عالمی اهل ایمان منت جان است نهاده

کوتاه نکرد که من بهتر گفته‌ام یا او در مدح سلطان بهرامشاه

بیت تا بیاموزند شاهان که بزر بخشند و سیم • دست

جان بخشیدن از سلطان دین بهرامشاه • من نعم مجالس

ز تیغ ملک بر دل دشمن دو بار • با دولت گفت دو نیمی در دین

کو می‌بخشند پادشاهان دینار • جان می‌بخشد خسرو عادل دیندار

واز کرم عمیم واحسان جسیم آن پادشاهست که خاصهٔ خدم

ملکه عامهٔ رعایا که پیش از این در کلبهٔ فاقه و وطاء حاجت

بودند این ساعت بر وساده سیادت متکی‌است و بر غوش

استغنا مستوی بیت بس کس که بود گرسنه زین پیش و بخاش

کبا همی برون دهد اکنون بناوردان • چندان ولایت و ناحیت

و ده و سهم و باغ و بستان در کرمان بمردم داد که از گرسنه را

تخمه گرفت و بنان تهی معده ممتلی گشت انعام عامش داغ حرمان

بر جبین امل هیچ سائل ننهاده است و عموم اصلا کوب هیچ زائر باره

نکر

نکرده بیت ان نال الامانی الآ مضاعفة • وان یقل نعم

انقضت الی نعم • در عمارت خزاین میکوشید اما بدان که از آدان

جهانرا بنده خویش کند که بالبر تستعبد الحر و کنون میخواهد

تا از دور حجر بقاء معالی نهد شعر والفتی من جمل

الاموال اثمان المعالی • و پادشاه را جمع خزاین و حفظ

ذخایر چاره نیست که استمالت دل لشکر که ضبط ممالک بواسطه

مشایعت ایشان میسر میشود و تمکین قوت تغلب

و کسر سورت تسلط خصم زیر دست بدان صورت می بندد

و هر پادشاه که سیر نباشد رعیت او گرسنه خسبد و قناعت

و اقتصار بدان که در دست از عادت ملوک نیست علو همت

بر قعی که طالب خلاف بود میگوید شعر دا تعرها ای و وفط

انکماشی • ولولا التململ فوق الفراش • فقالت دانا خاهمه

تسائلها فتری ذا انتعاش • فهلا اقمت ولم تغترب

فقلت لقناعة طمع المواشی ٥ دقایق خلایق و مکانة و فضائل
شمایل شاهانه این پادشاه در ده مجلد مشروح نشود در این
اشارتی کرده شد تا خاطر عاطر و طبع اشرف از مطالعه ملول
نگردد ان شاء الله تعالی فصل اکنون ذکر وصول
رایات عالیه نصرها الله بجنود نرماشیر کنم و شرح فتوح که آن
پادشاه را در دیار کرمان بر آمد بهم چون شعاع رای و سایه
رایت و پرتو نظر مبارک بر ممالک کرمان افتاد بحکم مقدم رکاب
اعلی اعلاه الله سبب عمارت بلاد و موجب فراغت عباد گشت
و امور جمهور که از دایره نظام بیرون شده بود و از قالب
التیام بدر افتاده قابل صلاح و فلاح شد و ملک کرمان که بیمار
بود بر فراش ارتعاش از نخوت و انتعاش نومید شده و در بحران
حرمان مانده و در دست بکشت ونیم طبیب جاهل و دنی
غافل افتاده اصل طب علاج الضد بالضد است حرارت را ببرودت

و برودت را

و برودت را بحرارت کرمان که از حرارت سقم ستم سوخته بود و در
یرقان انقلاب و خفقان اضطراب از روی معجون طبیبان
جاهل که صاحب غرض بودند نه حافظ اعراض او را امکان شحنه
صفرا امیز و مکان و حصه سودا انگیز مداوات میکردند لاجرم هر روز
علت قوی تر میشد و علیل از صحت دورتر می افتاد خبر دادند
که مسیح علت شناس که مهدی آخر الزمان است رسید و از نجا دفعه
است هر چه درد را که در بدن تعبیه کرده و هر آنکه دوا که یافت دیده داد
چون نداء این بشارت و صداء این اشارت از راه صماخ بلیغ
کرمان بیمار رسید فرح انگیزه سبب معاودت قوت شد بلک
نیم ان پیش در حرکت آمد یعنی شوق جرم نرماشیر خود مسلم بود
و در دست خشم منصور امیر سپهسالار شاه نور الدین علی سهل
ادام الله دولته که شهر و قلعه بم داشت بقدم مطاوعة پیش رو
و در موقف متابعة با بنیاد جلاب اخلاص و دمدم اختصاص

بر دست وفاق نفاق ان پادشاه رسانید تا از مجاملت در کار
معاملت گرفت و این صورت آغاز کرد شعر علی خیر
اوقات الزمان لنا فی • علی الطایر المیمون والبرکات
تقدمت نفرت بالقدوم عیوننا • وقد کن ایام النوی فرحات
کو ز آمدن یاد خبر داشتی • بر ده گلزار گل و یمن کاشتی
در حال سکه و خطبه بنام اعلی اعلاه الله تعالی مزین و موشح
کرد این خطه جیرفت در دست خصم منصوب بود و چند
سال در آن تصرف کرده و اگرچه انهاکی شهر عمارت [illegible]
بود در عمارت و رستاق مبالغه کرده بودند و در واقع خود
انهم مستخلص بود و منازعی نه شعر قد بات عنه شدید الخوف
واصطنعت • لذا المهابة ما لا یصنع الهمم • چون صورت مرام
شکسته شد و هوای سر وتخت روی باعتدال نهاد و از حدود جروم
فراغتی بود رایات منصور نصرها الله تعالی بمبارکی روی به بردسیر نهاد

بر عزیمت

بر عزیمت محاصره شهر بردسیر که پادشاه و اتابکی و فوجی از غلامان
و دیالمه و سرهنگان در شهر بودند و ایشان از نه روز مغالبت [illegible]
و نه در شب مخالبت دمی بر بدیهه راه معاندت بی امید اعانتی
از جانبی و اغاثتی از طرفی میرفتند و مقاسات انواع بلا و عذاب
از قحط و نیاز و ناایمنی طرق و قطع قوافل میکردند و چنانکه
عادت کریم آن پادشاهست هر وقتی که ایشان ابتداء مصالحت
از وادی مصالحات و مماذقت بنادی مصافات و موافقت
میخواندند بر سنت فلم یزدهم دعائی الا فرارا مهما دنست بر
مرکوب تعسف میزدند لیقضی الله امرا کان مفعولا و هر نوع
جوابی عنیف در مقابله سؤالی لطیف میفرمودند و دستار خلاف
معهود موقوف میکردند و در بحر خوف و حصن جزع محبوس
شعر اذا المرء لم یأت ما امکنه • ولم یأت من امره
ازینه • فذعه فقد ساء تدبیره • سیضحک یوما و یبکی سنه

پس در ماه جمادی الاولی سنه اثنین وثمانین که مظفریان بود مخیم
دولت بظاهر بردشیر رخ نمود و لشکر جتا چون از گریبان صبح
سر بر نیاوردند لابد دست در دامن جنگ زدند هر روز در وقت
سوار و پیاده از شهر و قلاع بیرون می آمد و بضرب صفاح و طعن رماح
مصافها بتخت میرفت و خیمهاء سهمناک می پیوستند چنانکه
از گرد سواران و کثرت تیرباران بیاض روز جلباب سواد شب
پوشید و دیدها در شب داج از عجاج شمع سنان و مشعله شمشیر جهاد
کارزار می جستند شعر ودجا النهار من العجاج وبرقت
فيه الصوارم فهو ليل مقمر ❊ وانجا بین هر روز چند مطروح و مجروح
و مقتول و مرمل برمید اشتند و پادشاه جهانگیر هر روز بنفس خویش
شعر حواليه بحر للعجاج فيه مائج ❊ تسير به طود من الخيل ابهم
تمد يديه في المفاضة ضيغم ❊ وعينيه من تحت التريكة ارقم
وكل فتى في الحرب فوق جبينه ❊ من الضرب سطر بالاسنة معجم

اقدام

اقدام مینمود و اقتحام میفرمود تا کار بر مردم و طرف سخت شد
و از کثرت لشکر و خشم و انبوه سپاه و عوام کرمان و قلت
عمارت و نواحی بردشیر علف چهارپای متعذر شد و قصد
مرغزار شیر متعین و از سرحد خراسان کوبنان دست بران
امیر عالم مجاهد الدین رحمه الله بود و چون رایات منصوره
بمبارکی بحدود کرمان رسید بعقاب عزت استقبال نموده بودند
و شرایط بندگی اقامت کرده و اساس خدمت و معرفت که
پدر ایشان نهاده بود و مثالها که از بارگاه اعلی بوی رسیده
شفیعی مشفع بود و وسیلتی منجح ما برو ابذکر لقب و نام مبارک
آراستند و از جانب او و جماعت دهاقین و مقیمان ناحیت
مراسم طاعت داری بجای آورده بودند و از دو حصار که
آنجاست یکی تسلیم کرده و یکی حصار از آن طرف در دست خشم بزد بود
و هر روز از راه بیابان سوار و پیاده بمدد اهل قلعه می پیوست

در پنج مردم مضاعف میشد چون سرا پرده اعلی از دو بر شهر
بر کوفتند رای جهان آرا اقتضا کرد که حشم منصور بغزا بر شهر روند
و پادشاه با خواص غلامان بهتم راه رود و کفایت کند و آن حصار
مستخلص چون چتر همیون بر زدند سید مقدمه رعب و طلیعه لشکر
نصرت ان پیش رفته بود و کار کرده بر پد بخت و صیت دولت
استقبال نمودند و گفتند شعر ابشر بما تهوی فجد لغالب
فالدهر منقاد لامرك طائع بیت در دولت تو فتح ممالك
تمام شد ۰ کام جهان بر آن که جهانت بکام شد ۰ هر گردنی که
از خط حکم تو سر کشید ۰ در هر چه دست زد زه قضا پایدار شد
خصمی که در کمین خلافت کمان کشید ۰ حلقش چو تیر حلقه
زه انتقام شد ۰ بر جو زهر آنکه کوت کینت حلال داشت
خونش حلال گشت و حلالش حرام شد ۰ چون نان ملک داشتش
با تش تو پخته شد ۰ در آب عجز کار حسود تو خام شد ۰ در آخر ماه

جمادی الاخر

جمادی الاخری سنه اثنین و ثمانین لشکر منصور بپای حصار رفت
و چنانکه یاد کرده آمد حصار گشاده شد و سوار و پیاده
بیرون آمدند و پادشاه بر مقتضی عفو شامل خویش ایشان را
امان داد و بان حضرت بزد فرستاد و مثال داد تا حصار را
فرو کوفتند و خراب کردند کرامة العین حق محقق گشت چشم زخم
رسید چنانکه شرح داده شد و بر روی مبارک پادشاه زخم
آمد روزی چند از جهة راه و دولتی یافت و للبقاع
دول چون چند روزی مقام فرمود و خفتی پیدا شد فرمود کرکوس
رحیل زدند و عزیمت معاودت در بردشیر مجدد فرمود چون
بنزدیک آمد حشم منصور بان خدمت پیوست همان تنگی علوفه بر
جای بود و زیادت مصلحت چنان نمود که این زمستان مخیم دولت
بان جروم بود مصراع کین خار بیکان توان کند از پای
بیمار کی بر صوب شوق بر نگر کشید بیت جهان بکام و فلك بهره دهد

همراه آمد تا نه دولت توتخ و بخت جوان امداد
یمن بر میمنه اعدا و یسر بر میسره و فوز نجاح بر جناح جنود
ظفر بهشتر در حدود حرم مقام فرمود اسباب سعادت آماده
و ابواب امانی گشاده و فود جوانب بحضرت عالیه متواتر
و رسل اطراف بخدمت درگاه رفیع متوارد و تحف و هدایا
متصل و کتب و تحایا متواصل **فصل** پس در ماه
شعبان اثنین و ثمانین پادشاهیکه در بردشیر بود چندانکه
در احوال ملکت خویش نظر میکرد همه نامرادی مشاهده میکرد
افتاد و غرت شباب و طراوت سن عنان عزم او از مواد
مصالح میگردانید و اصحاب اطراف کرمان او را تحریض
استمداد حضرت عراق میکردند و امرا و غلامان جماعتی معدود
و از مصلحت اندیشی دور او را تصویر کردند که تو پادشاهی جوانی
و از خانه بیرون نیامده از هر حضرتی که استمداد کنی و از هر سلطانی

استجاد

که استجاد فرمائی اسعاف مقارن التماس خواهد بود و اسعاد
موصول اقتراح بدین نصایح جمیله و مواعظ کرینه آن مرجوها
از کاه جاه بر گرفتند و در چاه راه افکندند با جماعتی مشاهیر
بزرگان کرمان و غلامی چند معدود بردسیر را وداع کرد
روی بجانب یزد نهاد بعزیمت حضرت عراق **شعر**
بذا قضت الایام ما بین اهلها مصائب قوم عند قوم فوائد
در شهر یزد شیر آتابک محمد بماند با جماعتی ترک و دیلم و سرهنگ
و هیچکس بر سر سینه آتابک مطلع نه که در این حالت بر چه
عزم است رای مکابره و محاصره خواهد زد یا در موافقت
و مصالحت قضاء آسمانی و تقدیر ربانی اذا اراد الله
امرا هیا اسبابه غالب آمد و در هشتم ماه رمضان سنه
اثنین آتابک را اجل محتوم و قضاء محکوم رسید و از ذروه
سند بحضیض لحد انتقال کرد و از شرف قدرت بهبوط عجز تحویل

شعر حکم المنیة فی البریة جاری ۰ ما هذه الدنیا بدار قرار
بینا یری الانسان فیها مخبرا ۰ حتی یری خبرا من الاخبار ۰
والنفس ان رضیت بذلک او ابت ۰ منقادة لازمة الاقدار
احوال شهر بود شیر از این حادثه کلی مضطرب و منقلب شد
ملک رفته و اتابک خفته بل اتابک مرده و ملک اتابک کاذب بوده
حصار بود شیر ماند و جوقی سپاهی و جماعتی رعیت بیچاره
و شیطان غرور اهل سلاح را باد تسویل و نفخه تضلیل در دید مد
و تصویر کرد که ما این حصار را ضبط تمام کنیم تا مدد رسد
صاحب طوفان ملاصق انجمن عرض خویش هر روز بیرل مقدم
حصار می نوشتند که از حضرت عراق مددی معین فرموده اند
و چند علم مفرد کرده بیچاره سلیم جانب از این سخن در جوال
غوره میشد و دم از نعره میخورد و از عقل زایل روای ما باید
و طمع غافل کوشش باطل را آماده می بود و اسباب مقاومت مهیا ساخت

و اذا اراد الله انفاذ قضائه و قدره سلب ذوی العقول عقولهم
و اذا جاء القضاء عمی البصر و عجب آنکه از آن جماعت سپاهی یکی را
دیده بینا و دل دانا نماند تا سر قضا از لوح تقدیر بخوانند و اندیشه
کنند که موجب خروج ملک بی تحقق فایده و وثوق بر مددی
و وفات اتابک بی هجوم علتی و ظهور آفتی سابق تقدیری بوده است
و تعبیه انقلابی سنة الله فی الذین خلوا من قبل و کان امر الله
قدرا مقدورا این سپاهی حصاری سری و سروری و حاصلی
و ذخیره متوکلین علی زاد الحجیج با مندکی رعیت نیت بر مخالفت
و همت بر محاصرت مقصور کردند روز همه روز رعیت را
تکلیف قسمت مینمودند و شب بر باد و مینفرستادند تا پاس دارند
فرد و هاتف رحیل بندای ما بقی من اللیل الا قلیل در میداد
بکن آنچه خواهی که فردا بگاه ۰ در آید رکاب شهنشه در راه
شعر وکل النبات اذا ناهت ۰ فموصول بهارج

فصل چون هوا از زمهریر افشان و فصل دی و بیش ترسان
بگذشت و موسم اعتدال دلگشا و بهار جهان آرای در آمد
و بر بساط غبرا سندس خضر گسترده‌اند و خاک از بوی عذار عنبر گرد
انهاء بارگاه اعلی اعلاه الله کردند که قلعه‌ایست میان
بم و بردشیر آنرا قلعه درا شوک گویند در انحصار مشتی دزد
و اوباش و خونی و قلاش رندکان هرزه‌گاه و مطرودان
هر بارگاه جمع شده‌اند و بقطع طریق و ایذاء شان مشغول پیش از
موسم معاودت در بردشیر فرمود تا عصید مهره زدند و حسام
عزم از نیام حزم بر کشید خالصا لوجه الله نیت بر تقریب و تادیب
آن جماعت اوباش مقصور کرده چون بدان ناحیت نزول فرمود
روزی دو سه آن مفسدان از جهت حصانت حصار و خوف پادشاه
وقاحت نمودند پس چون دیدند که ناوک باس آن پادشاه عقاب
کاسه را از اوج هوا بخاک میافکند و شست صیبت دهشت تا هر

از خر

از قعر دریا بر میکشد در شب قلعه را بجای گذاشتند و تحویل
بار بحصار بردشیر کردند چون قلعه مسلم و از شوائب ملاحظه
اغیار و مزاحمت اشرار صافی **بیت** سپه کشید و کرد
پادشاه هفت اقلیم ۰ بطالعیکه تولا کند بدو تقویم ۰
خبر اعلی بپارگی سر بردشیر خرامید که آنجا نصرت بر جبین
مهابت دولت بر او استاد فواتح فتح در پیش انظار ظهور دیدی و در آئینه
اعلی بر وقایع انحصار مطلع و از عشوه و غرور و عاقبت نا اندیشی
آنجماعت پادشاه متعجب که آن پادشاه بنظر بصیرت و دیده تجربت
میدید که پایه حصار را عاقبت آن خلاف وخیم خواهد بود و خاتمه
آن مصاف نامحمود ترکان بر شوخی و دلیری خویش تکیه کردند
که اگرچه در عدد ایشان قلتی بود مردان کار دیده و غلامان برگزیده
بودند و صیانت لشکری که درین بیست سال درع مجادلت از
پشت بگشاده بودند و تیغ مقاتلت از دست بنهاده همه سینه

نحن اولو قوة واولو باس شديد وانشد شعر وانا فنا
فی کل شرق ومغرب ۰ بها من قراع الدارعین فلول بر شمشیر
نکاشته اما وایت وفوق کل ذی علم علیم غافل شده وندانسته
که بیت گربه باشد بکارزار دلیر ۰ تا بنبیند کشیده پنجه شیر
سیل اگر سنگرا بگرداند ۰ چون بدریا رسد فرو ماند ۰ هر که
مشت کسان نخورده بود ۰ تکیه بر مشت خویش کرده بود ۰ پس
قاعده دیگر بنا نهادند مغالطات کاس منازعت ومجاذبت ابا
مقاومت انصر کرفتند وسوار وپیاده شهر بنا کوششی نمادند
وترتیب جنگی دادند که مثل آن نیز از رستم زال مذکور است
وندانستند که وما نور شعر اذا الجد لا یبقی مجد الفتی
تعب ۰ واضیع سعی سعی من جد فی الطلب بیت چو بی دولتی
نجم کوشش بکار ۰ چو دولت بود نیست کوشش بکار ۰ وپادشاه اسلام
بمقتضی دولت وموجب جمعیت که در جبلت مبارك او مرکب بود

هر روز بنفس خویش مباشرت احوال ومعانقه جلال اصفر میبود
ودر مضایق حروب میشد ودر مخاوف دروب توغل
مینمود شعر عبا له عنق اللیث من اجل انه ۰ اذا ما
دهاه الامر قام بنفسه ۰ وانجوانب ضربات موج وطعنات
مولم بر جسم عزیز وشخص کریم میرسید وبادرع عنایت الهی وخود
رعایت ربانی حمدا لله هیچ اثری نمی نمود شعر اذا الله لم یحرس
تمایخافه ۰ فلا الدرع مناع ولا السیف قاضب ۰ دوستی ازجمله
دیالم شهر که در میان ان کار بود حکایت کرد که این پادشاه
ملك باستحقاق کرفت وپادشاه کرمان او را از شر مادر حلال
تراست که ما اهل شهر یعنی شمرده بودیم هر روزه تیر در قراکند
وبرکستوان وی بود شعر یقر له بالفضل من لا یوده ۰ ویقضی
له بالسعد من لا ینجم بیت پای بیفشرد تا بدست سعادت کام
خود از نجم بعز کار بر آورد ۰ قوت بازوش که مرکرد در آمد ۰

تا جگر خصم زار زار بر آورد ○ خصم گزین اختیار کرد و جانش
سد ظفر پیش اختیار بر آورد ○ کوکبهٔ عزتش ز چاه هزیمت
ریش مخالف گرفت و خار بر آورد ○ آتش بأس پیاده ز صف تو
دود هزیمت ز صد سوار بر آورد ○ چون کار بر اهل شهر تنگ شد
و چندی از اخیار هلاک شدند و اکثر مجروح حق تعالی است فتح فرو
فرستاد و نسیم ظفر بوزانید سخن مصالحت در افکندند و زبان
شفاعت بگشادند و دست تضرع برداشتند تا کمند خناق
بانه ست فرا کناد و لکام انقیاد تعلقی باز کیرد تا جماعتی
که از سوابق جرایم و سوالف مخالفت خویش متشعر شوند بیرون
و جلاء وطن که مقابل قتل است پیش کیرند کرم عمیم و لطف شامل
و عفو کامل پادشاه اجابت فرمود در اثناء آن تقریر و مواضعت
معاودت شهر که بدل و همت در خدمت آن پادشاه بودند ایشان
شوق خدمت و شعف دست بوس بر ایشان غالب شد چون باد قرار

کرفته

وا تحیات در خاک بوس بساط اعلی داشتند روز آدینه
پنجم ماه صفر رجب سنه ثلث و ثمانین جمله اکابر و اماثل و کافه
دعا یا بخدمت درگاه پیوستند و مفاتیح دروب و مقالید
امور تسلیم کردند ذلک فضل الله یؤتیه من یشاء بطالع سعد و اختر
همیون و جد غالب و فال میمون بعد از نماز آدینه اقبال عنان
کرفته و دولت در فتراک او بجنبش شهر شد منادی نصرت
و صیت قدرت او آواز بر آورد **بیت** زهی تیغ تیز تو صفرا کرفته
تو را بخت تاج از عدو وا کرفته ○ زهی از خراسان چو خورشید رفته
جهانی و ملکی به تنها کرفته ○ زهی دست اقبال در موکب تو
رکاب تو سلطان والا کرفته ○ زهی موج شادی از این فتح میمون
جهان از ثری تا ثریا کرفته ○ زهی شاه میمون قدم کز قدومت
نقابات سرها سودا کرفته ○ زهی شاه فریاد رس کز خرامت
بپا بوده ایام غوغا کرفته ○ از این خطر از هیبت باد حرمت

عقاب عنا عز لعنقا گرفته ۰ فلك خطبه نصر من الله کرده
درم سکه انا فتحنا گرفته شعر فتح الفتوح تعالى
ان یحیط به ۰ نظم من الشعر او نثر من الخطب ۰ فتح تفتح ابواب
السماء له ۰ وتبرز الارض فی اثوابها القشب ۰ تاریخ جمع این
فصول که ماه صفر سنه اربع وثمانین وخمسمائه است مدت
هشت ماه بود که جمله منابر بلاد کرمان بنام و لقب اشرف آراسته
است و سیصد فرسنگ ولایت کرمان چون حرم کعبه محل امن
و سلامت است و موضع سکون و استقامت شیر با آهو از یک
منهلات میخورند و کبك با شاهین در یک مرقد خواب میکند
و رعیت در بهشت امان میچرند و از ثمار امانی میخورند از زمین
نبات امن میروید و در هوا نسیم عدل میوزد نغم بلبل بر گل
بدین ترنم است بیت ملك با پادشاه فرخ رای ۰
میکشد دامن شرف در پای ۰ قدح ملك شاه بر کف او نگر

فتح

فتح و نصر وصف او ۰ بخت او روی از آن بکرمان کرد ۰ تا
عدو را غذای کرمان کرد ۰ از پی ملك و شرع بسته کمر ۰
پیش علم علی و عدل عمر ۰ پای آنکس که ما نبود در او ۰ تاج
منت نهاد بر سر او ۰ بر جهانی شده بکیم شده ۰ خضر خضر
ایشه علیك عین امه ۰ ملك میر اشیان نه مانده است ۰
ملك شمشیر ملك پاینده است ۰ از شهان مر تو راست در عالم
ملك شمشیر و ملك تیغ و قلم ۰ حق تعالی تا قیامت تا مستان
دولت کشیده دارد و تا ابد مدت این مملکت پاینده
ظل عدلش که ملجاء سوختگان آفتاب ستم است چون اخضر زمین
بسیط باد منهل کرمش که مشرب عذب تشنگان فاقه است
چون لجه قلزم محیط باد سوی عمر اعادی بر لب چشمه سنانش
شکسته هر لحظه تیغ ظفر کو هر شش شهری کشاده و حصنی بسته باد
بیت ای شاه بر تو ملکت کرمان خجسته باد ۰ خصم تو از

تراز نکایت احداث خسته باد ه هر لحظه حد خنجر عالم گشای تو
شهری ز نو گشاده و خصمی ببسته باد ه طوفان فتنه کز باران ظلم خواست
از ما بنوک کشتی عدلت نشسته باد ه با تو بعهد اگر نبود آسمان درست
سنگ فنا قنینه قدرش شکسته باد ه در سایه عنایت تو آفتاب ملک
از علت کسوف و خلل باز رسته باد ه با سهم تیر پاس تو از غمزه زنان
دو باره جان خصم تو چون تیر خسته باد ه تا خار مرگ خسته کند پای جان خصم
در دست تو ز گلبن اقبال دسته باد ه قسم سیم در فضیلت
پادشاهی و ذکر عدل و حکایات عادلان و صفت ممالک کرمان و شرح
خصایص بلدان او و ذکر بعضی از تواریخ ملوک او فصل
در فضیلت پادشاهی و فضل پادشاه اما فضیلت پادشاهی آنست
که حق تعالی نام خویش مالک کرده است و نام بنده که او را برگزیده است
و نظام حل و عقد و عنان قبض و بسط جهان در دست تصرف او
نهاده ملک اینجا که گفت تؤتی الملک من تشاء، و جای دیگر گفت

وآتاه الله الملک

وآتاه الله الملک والحکمة و جای دیگر گفت ان الله قد بعث لکم
طالوت ملکا پس بر مجرد نام امتثال نکرد و طاعت او با طاعت
خویش برابر گردانید حیث قال اطیعوا الله واطیعوا الرسول
واولی الامر و پادشاه در زمین خلیفه خدای عز و جل است
قال النبی صلی الله علیه وآله وسلم السلطان ظل الله فی ارضه
یعنی پادشاه سایه حق است و گفت صلی الله علیه وآله اطیعوا
الامام ولو کان عبدا حبشیا گفت فرمان برید پادشاه را
واگر خود بنده حبشی باشد و گفت صلی الله علیه وآله وسلم
هیچکس نزد خدای فاضلتر از سلطانی نیست که اگر گوید راست
گوید و اگر حکم کند عدل کند و اگر از وی رحمت خواهند [رحمت]
کند و گفت صلی الله علیه وآله دعاء پادشاه عادل رد نکنند
و گفت ص خدای را در آسمان و زمین نگاهدارانند نگاهداران
آسمان ملائکه اند و نگاهداران زمین پادشاهان و کسی بیش

مصطفی ص گفت بد چیزیست امیری مصطفی ص گفت نیک چیزیست
امیری آنکس را که بحق گیرد و بحق دهد فضیل عیاض گفت
اگر مرا دعائی مستجاب بود بر پادشاه عادل کنم که بقای او بقای
عالم است و گفته‌اند که اگر پادشاه عادل رعیت را دعا کند
باجابت نزدیکتر باشد از دعاء رعیت پادشاه را چه پادشاه
عادل نزد حق تعالی عزیزتر است و احنف قیس پیش معاویه شد
از وی پرسید کیف حالک مع الزمان یا احنف کار تو با روزگار
چونست گفت یا خلیفه روزگار توئی اگر تو عزیز داری عزیز
شود و اگر خوار داری خوار شود و اگر درجه پادشاهی
بلند نبودی سلیمان علیه السلم نگفتی اجعلنی علی خزائن الارض و گفته‌اند
واجب بر پادشاه عدلست و فرض بر رعیت طاعت و مصطفی ص
گفت من سعی الی سلطان لیذله اذله الله و گفت صلی الله علیه و آله
هر کس که او با وی سلطان عادل را اخذایر انصیحت کند او را با

نیکا

نیکان حشر کند و هر کس که با وی خیانت کند او را فرو کذارند تا قیامت
بیت هر که او خصم شهریار بود ° مور گردد اگر چه مار بود
شاه اگر وا نهد تیز مجوی ° ور نخواند بنده گریز مجوی ° مال
بهر نهانند دادگاه ° خرد آنهر صد خدمت شاه ° با خردوار شه
صبوری به ° بیخرد از شاه دوری به ° با سلاطین چو گفت
خواهی راز ° وقت از ابدان چو وقت نماز ° شیر چو برد اودت
فکندش باش ° چون ترا خواجه خواند بنده‌اش باش ° دست
ار داد پایگاه بنه ° ور ترا سر کند کلاه بنه فصل در ذکر
عدل و ثواب منصفان و حکایت عادلان قال الله تعالی ان الله
یامر بالعدل والاحسان و جای دیگر گفت ان الله یحب المقسطین
و جای دیگر گفت و اذا حکمتم بین الناس ان تحکموا بالعدل و قتاده
میگوید در تفسیر الا تطغوا فی المیزان یعنی العدل و گفته‌اند عدل ترازوی
خدای است در زمین و مصطفی صلی الله علیه و آله میگوید یک روز از

روزگار سلطانی عادل بهتر است از شصت ساله طاعت و عدل یک
ساعت بهتر از عبادت شصت ساله و گفت صلی الله علیه و آله
پادشاه عادل روز قیامت در سایه رحمت خدای باشد تا میان
خلق حکم کند و گفت صلی الله علیه و آله روز قیامت عادلان را
منبرها از مروارید نهند و در صحیح مسلم است عادلان روز قیامت
بر منبرهاء نور باشند و گفت صلی الله علیه و آله دوسترین کسی
بحضرت حق و نزدیک ترین وی پادشاه عادل باشد و روز قیامت
دورترین کسی از وی و بغیض تر پادشاه ظالم و آورده اند
که موسی علیه السلام در مناجات با حق گفت الهی تو فرعون را با کفر
و نافرمانی چندین مهلت داده گفت ای موسی او در پادشاهی
خویش راهها امن میدارد و در حکم که میکند ظلم نمیکند و سخن
یک خصم بحضور دیگر خصم نمی شنود و در پسران و دختران رعیت
بچشم شهوت نمی نگرد و انوشروان میگوید شهرها را بعدل محکم کنند

کران

که آن باروئیست که آب از او نریزاند و آتش نسوزاند و منجنیق
بروی کار نکند و عامل حمص بعمر عبد العزیز نوشت که باروی
شهر خراب شده است بفرمای تا عمارت کنند جواب نبشت حصنها
بالعدل والسلام یعنی او را بعدل عمارت کن و محکم گردان و بوذرجمهر
میگوید هرگاه که پادشاه ظلم کند سباع از ولایت مردم خوار
شوند و یکی را از حکماء هند پرسید عدل بهتر یا شجاعت
گفتند ای پادشاه چون عدل باشد حاجت بشجاعت نباید و
عبدالله بن طاهر پدر خویش را گفت ای پدر گویی که این ملک
در خاندان ما تا کی ماند گفت ای پسر تا بساط عدل گسترده
باشیم و موبد موبدان هرماه در مجلس انوشروان آمدی و گفتی
ای ملک نعمت را بر خود پاینده دار و شفقت بر رعیت و طعام را
بر خود خوش و نوش گردان بسیر کردن گرسنگان و انصاف
مردم بده و امن بجنب و حکما گفته اند الملک الذی یصلح الرعیة

د بالعدل یملك البریة و عمر میکوید بهترین پادشاهان است
که رعیت بوی نیك بخت شود و بدترین پادشاهان است
که رعیت بوی بدبخت شود و زید اسلم میکوید من شبی
با عمر عسس میکشتم از دروازه مدینه بیرون شدیم از دور آتشی
دیدیم قصد آن آتش کردیم زنی پیر نشسته بود با دو سه طفل
و دیکی بر سر آتش نهاده و اطفال میکریستند و زن دعاء
بد بر عمر میکرد عمر کفت ای زن چرا دعاء بد بر عمر میکنی کفت
ایمرد از بهر آنکه او سیر خورده است و خوش خفته و فرزندان من
کرسنه اند کفت در دیك چیست زن کفت آب تنها آتش
میسوزانم و آب میجوشانم تا طفلان پندارند که در دیك
چیزیست عمر را رحمت آمد باز شهر شد و قدری آرد و طعامی
آورده در آن دیك کرد و خود بنشست و آتش میدمید و دود
و خاکستر بر روی و محاسن او می نشست زن کفت ایمرد جزاك الله

خیرا تو از عمر بخلافت اولیتری عمر میبود تا اطفال سیر شدند
و بخفتند پس کفت ای زن دیکر دعاء بد بر عمر مکن که او از
حال تو خبر ندارد و آورده اند که انوشروان در ابتداء ملك
ظالم بود و ولایت او خراب میشد و نمیدانست که سبب خرابی
ولایت او چیست و او زبان مرغان دانستی و بر محاوری
الحان ایشان وقوف داشت روزی میکذشت دو جغد
بر دیوار خرابه بودند یکی خطبه دختر دیکر میکرد از جهت پسر خویش
جواب داد که عقد این وصلت انکاه منتظم شود که بجمله صد خرابه
بذل کنی خاطب جواب داد که تکلیف صعب نمودی و طلب متاعی
ناموجود نکردی تو التماس صد خرابه میکنی و اکر این پادشاه است
و ظلم او تا یك سال دیکر هزار خرابه توانم داد نوشروان از آن
سخن بدانست که سبب خرابی ولایت او ظلم است از آن سیرت
بکردید و عدل پیش کرفت و نزدیك بدین حکایات در ین عهد

افتاده است امیر اسمعیل گیلکی که پادشاه طبس بود روزی
از دروازه شهر بیرون آمد بگیرا دید که بزغاله داشت
و بشهر میبرد امیر گفت این بزغاله از کجا خریدی گفت ای امیر
خانه داشتم با این بزغاله بفروختم گفت سرای به بزغاله بدادی گفت
ای امیر سال دیگر بدولت تو بمرغی باز خرم امیر اسمعیل را این
سخن سخت آمد و عادت خویش بگردانید و گویند در عهد
نوشروان کسی سرائی خرید و در آن سرای گنجی یافت بایع را خبر شد
دعوی کرد گفت گنج پدر من نهاده است عوض سرای فروختم
گنج نفروختم مشتری گفت من سرای با جمله مرافق خریده‌ام حکومت
پیش نوشروان بردند گفت شما را فرزند هست بایع گفت من
پسری دارم مشتری گفت من دختری دارم نوشروان گفت بروید
وصلت کنید و میان پسر و دختر نکاح ببندید و گنج بایشان دهید
بیت عدل شه پاسبان ملکت اوست • بذل او قهرمان دولت

اوست

اوست • عدل چون بر جهان امیر شود • آهوان شیر سیر شیر شود
عدل را شکر دست جان افزای • عدل شاه است ملک آرای
عدل مرهم کرا بریز داب • عدل مرفقه را ببند خواب عدل
کن تا نکه در ولایت دل • در پیغمبر هر زند غافل فصل
این فصل است در جوامع اخلاق پادشاه و انچه لایق بحال او
باشد و انچه واجب باشد از آن پرهیز کردن بر قضیت انچه
یاد کرده آمد در باب عدل و تحریض بر آن پادشاه باید که
عدل پرور باشد و اگر در اصل طبیعت او آن خلق نهاده باشد
بتکلف و ریاضت خود را بر آن دارد و رغبت در ثواب آن
کند و از عقاب ظالمان بترسد مصطفی صلی الله علیه و آله
گفت الظلم ظلمات یوم القیمة و گفت صلی الله علیه و آله
ایاکم والظلم فانه یخرب بیوتکم و گویند در توریة است
هر کس که ظلم کند خانه او خراب شود و در قران مجید است که

که فلان بیوتهم خاویة بما ظلموا و مصطفی صلی الله علیه و آله

گفت دعوة المظلوم مستجابة وان کان فاجرا ففجوره علی نفسه

و گفته‌اند از حق تعالی خشم من که خدایم سخت شود بر آنکه ظلم کند

بر کسیکه جز من یاری ندارد و گفته‌اند الملک یبقی مع الکفر

ولا یبقی مع الظلم عبدالله عامر گفت ابو ذر را گفتم مرا وصیتی کن

گفت ایاک و دعوة المظلوم فانها یصعد الی السماء لیس لها

منتهی دون العرش **شعر** وحق الله ان الظلم لوم

وما زال المسیء هو الظلوم فلا تعجل علی احد بظلم فان الظلم

مرتعه وخیم **بیت** شه چو انصاف ناوجل باشد دد بود

دد نه پادشا باشد چو از او عدل و پیغمبر بود حق چه سلطان

کرا دمی نبود شاه باید غلام تن بود تا حطیبش دروغ زن

نبود ظالم از مال و جان خلق برد نه هم خویش می باید

مرد ظالب شاه عادل است جهان نوبت خویش کن جهان بستان

داز اخلاق

داز اخلاق پادشاه حسن سیاسات و معنی سیاست آن باشد

که پادشاه طبقات مردم را از ابنا ملک و شرف و ارباب

انساب و اصحاب احساب و علما و اهل فضل و عباد و اهل

صلاح و دهاقین و ارباب صناع و تجار و محترفه هر یکی را

در تربیت خویش و منزلت لایق نوعی بدارد و چه اگر از محل رحمت

اهل شرف و مروات و اهل علم باز گیرد خاطر ایشان از آن

متغیر و متاذی شود و حقد در بواطن متمکن و این معنی را ظلم

صریح شناسند و حق تعالی بدین معنی اشارت میکند بمصطفی ص

واخفض جناحک لمن اتبعک من المؤمنین و مصطفی صلی الله

علیه و آله ردای خویش بگسترد تا قیس عاصم منقری بر او نشست

و گفت اذا اتاکم کریم قوم فاکرموه و روز فتح مکه گفت من دخل

دار ابی سفین فهو امن و اساطین باشکند نوشت

عن اهل المروات ومن کان له قدم فی الخیر وان تضعضع

احوالهم ولا تکشف اسرار اهل الاقدار و کفت اهل مروت را اجابت کن
واکرچه احوال ایشان در پای افتد و پرده بر اهل خانهاشان مدران
وقدم من کان مشهورا بالورع و اکنون داد و پیش دار که پادشا را تزیین باشد
وانوشروان بعاملی از عمال خویش نبشت مردم زادکان را و اهل خرد
و تمیز را بحشمت و احسان سیاست کن و سفلکان را بتربیت و هیبت و طبقه
عوام و میانه خلق را رغبت با رهبت در آمیز و معاویه میکوید انی لا
اضع سیفی حیث یکفینی لسانی سوطی ولا اضع سوطی حیث یکفینی لسانی
ولو ان بینی و بین الناس شعرة ما انقطعت کفت من انجا که تازیانه
کفایت بود شمشیر نزنم و انجا که زبان کفایت کند تازیانه نزنم
و اکر میان من و مردم موئی باشد کسسته نشود و از مهمات سیاست
تولیت قضاة و ولاة است و واجب باشد که اهل ورع و دیانت
این شغل را اختیار کند چه حکم ایشان بر دماء و فروج و اموال
مسلمانان نافذ است و انوشروان میکوید ما عدل من جار قضاته

ولا صلح

ولا صلح من فسدت کفاته کفت عادل نباشد پادشاهی که عاملان
او ظلم کنند و مصلح نباشد سلطانیکه عاملان او مفسد باشند
و پادشاه باید که پیوسته بدیدار اهل علم و ورع متعطش باشد
و سخن ایشان بکوش هوش شنود و در احترام و توقیر ایشان مبالغت
نماید و اکر وعظی عنیف و کلمه درشت کویند بر او اغضا نماید
هرون الرشید شقیق بلخی را دید کفت شقیق زاهد توئی
کفت شقیق منم زاهد نه کفت مرا پندی ده کفت خدا تعالی
ترا بجای ابو بکر صدیق نشانده است و از تو صدق خواهد
و بجای عمر فاروق نشانده است و از تو عدل خواهد و بجای
عثمان ذو النورین نشانده است و از تو شرم خواهد و بجای
علی علیه السلم نشانده است و از تو علم خواهد عمر عبد العزیز ابو قلابه را
دید کفت مرا پندی ده کفت ترا چه پند دهم اکر اندیشه کنی
که خلیفه که پیش از تو بود کجا شد ترا هیچ حاجت بپند من نباشد

و از اخلاق پادشاه آنست که همت بلند دارد و آنچه در عوض
و مروت مدح کند و از اخلاق عوام باشد انفعال و قول از آن دور
باشد شعر احب الفتی ینفی الفواحش سمعه • کأن به عن کل
فاحشة وقرا • سلیم نواحی الصدر لا باسطا اذی • ولا مانعا
خیرا ولا قائلا هجرا   و او را مال و عرض و بیاد در چشم نباید و از
جهة حیازت انواع شرف و بزرگی و کسب جلایل فضایل ترک لذات
نفسانی کند چون حق تعالی میگوید لن تنالوا البر حتی تنفقوا مما تحبون
وقال النبی صلی الله علیه و آله حفت الجنة بالمکاره و گویند مامون
خلیفه کال خوردی و جمله اطباء وقت و حکماء عصر از علاج آن
عاجز بودند روزی ثمامة الاشرس در پیش او شد و اطبا حاضر
بودند و در آن باب میگفتند ثمامه گفت ای امیر المؤمنین اگر که
طبیبان از علاج این علة عاجز اند فان عزم من عزمات الرجال
مامون گفت برخیزید ای طبیبان که علة زایل شد معنی آن داد که
عزم

عزیمهاء مردان گو که نفس را از این عادت بد باز دارد و نطق
پادشاه باید که از کلمات موحش صبر او از الفاظ مفحش معرا باشد
شعر فاذا نزلت به نزلت بماجد • رحب الذی مهذب
الخدام • و چنان باید که نفس خویش را زیر دست خود دارد
و او را بخوبیهاء پسندیده بیاراید و از عادت نامحمود بپرهیزد
گفته اند هر کس که از سیاست نفس خویش عاجز آید چون سیاست ولایتی
و دیانت امتی کند فرد خرد باید اینجا وجود و شجاعت •
فلک مملکت کی دهد رایگانی • و حکیمان گفته اند پادشاه
باید که از پنج خصلت بپرهیزد یکی دروغ چه اگر بعادت آدی
نشناسند به وعده عطاء او خرسند نشوند و از وعید و عقاب
او نترسند دوم بخل چه اگر بدین خلق مشهور شود مردم طمع از
از خیر او ببرند و کس او را نصیحت نتوان داشت سیم تیزی
و سرعت خشم چه اگر بدین سیرت مذکور گردد رعیت احوال خویش
نصیحت نکند و مکث

ومصالح ولایت با وی بگویند و از بوادر غضب او احتراز نمایند
و فساد ولایت و هلاک رعیت در آن باشد چهارم حسد و آنچه
نخواهد که زیردستان او دانا باشند چه اگر این خلق سنت کرد
عنان عطا از ایشان کشیده دارد و اینمعنی موجب آن ماند کی
اشتداد زیردستان شود و در آن اختلال احوال مملکت باشد
پنجم جبن و ضعف دل چه اگر این سر از وی شایع شود دشمنان
دلیر شوند و طمع در ولایت او کنند و از اخلاق پادشاه آنست
که مواد احسان و امداد عواطف و [illegible] در حق طبقات رعیت و
لشکری بر قدر منزلت هر یکی از ایشان باشد که شعر اذا
انت اکرمت الکریم ملکته • وان انت اکرمت اللئیم تمردا • و وضع
الندی فی موضع السیف بالعلی • مضر کوضع السیف فی موضع الندی • و صنایع
او باید که بر اصل حسب و دین مقصور باشد چه گفت لا یکون الصنیعة
صنیعة الا عند ذی حسب او دین شعر لمن یجعل المعروف فی غیر

اهله

غیر اهله • یکن حمده ذما علیه و یندم • و از آداب و عادات ملوک
آنست که بار دادن و برنشستن را وقتی معین کرده اند و در اعلام لشکر
و رعیت برنه نشیند و سبب بهره ابکار دانها ده اند در شهرهای
نزول و لشکرگاههای فراخ و باید که جمال خویش بسیار بر رعیت جلوه
نکند چه اینمعنی سبب قلت هیبت او شود و گفته اند اجرء علی الاسد
اکثرهم رویة دلیرتر کسی بر شیر آنکس باشد که او را زیادت بیند
و امیر منصور نوح سامانی بسیار بیرون آمدی و برنشستی روزی
وزیر او ابو عتبی او را گفت ایملک نقاب حشمت را بسیار از آفتاب
جمال بر مدار چه اگر حق تعالی دیدها را ظاهر بودی هرگز او را چنین که
می پرستیدند نپرستیدندی بعد از آن هر روز یکنوبت بار دادی
و از سیر ملوک آنست که از اخبار ولایت و رعیت با خبر باشد و صاحب
خبران معتمد که مکون کارد تا احوال اطراف و اخبار جوانب استعلام و
استطلاع میکنند و برای او عرض میدهند و هر طرفی و جانبی عیون

وجاسوسان فرستند تا احوال مجاری امور در خفا باز می‌نمایند گویند
میان عضد الدوله که در فارس بود و شمس المعالی قابوس وشمگیر
که ملک گرگان بود منافستی و مناقشتی بود وقتی عضد الدوله
بقابوس نوشت که شنیده‌ام که فلان روز با غلامی در کوه‌پایه شیئی
وان غلام تورا تمکین نکردی و تورا سقطه افتاد و از پای در آمدی
قابوس جواب نوشت که من شنیده‌ام که در فلان تاریخ تو با فلان
زن مطربه در فلان حجره صبوح فرمودی و بدمستی کردی و ساز
او بشکستی و آورده‌اند که صاحب عباد که از وزراء آل بویه بود
و بکرم و فضل موصوف و مجالست و موانست او همه با اهل فضل و شعرا
و علما بودی در اصفهان روزی از حجره بیرون نیامد جماعت
ندما گفتند مگر او را عارضی نفسانی هست روز دیگر هم نقاب
احتجاب بر چهره افکند ندما بدر حجره شدند و گفتند شعر لیس الحجاب
منالد الاشرافه • ان الحجاب مجانب لانصافه • و یقل من بابی

بحجرة

فیحجب بره • فنعودنا بنه تقلب طاب • بیت در پرده
نشسته و عشق رخ تو • بیم است که پرده جهانی بدرد • صاحب
عذری بخط دو ندما را باز گردانید روز سیم بیرون آمد
خوش و خندان ندیمان خدمت کردند و گفتند شعر
تعیب معیب البدر بعضا و من بیت • بلا قمر بذهم سواد العنا بهر
زهرها آب و دلها کباب شد موجب حجاب چیست گفت دل مشغول
عظیم بود و حاجت بخلوت و اندیشه حق تعالی از احتجب بزرگان
تسهل کرده‌اند از حقیقت حال زیادت استعلام کردند گفت منهی
من که در سمرقند است نموده بود که خان ختن از دار الملک خویش
بیرون آمده است و هنوز معلوم نشد که بکدام جانب متوجه است
تقسم ضمیر و توزع خاطر از این معنی بود و دی باده انها کرد که
روی خیمه بجانب صین کرده است من فارغ شدم و در عهد نزدیک
شنیدم که سلطانشاه که پادشاه کرمان بود روزی در بعلبا باد

بعشرت مشغول بود و مجلسی چون بهشت آراسته و معاشران ظریف
و مطربان لطیف حاضر و وقتی خوش صرف و ندیمان را صلتها
میداد و ولایات می بخشید ناگاه صاحب خبر آمد و یک کاغذ
پیش وی فرستاد چون آن کاغذ مطالعه فرمود گونه او متغیر و چهره
او متشکل شد ع وای نعیم لا یکدره الدهر پس فرمود که زود
مجلس برچینید تا مستی پادشاه بریم طباع ندما هم برآمد و وقتها
منغص شد گفتند ای ملک خیر هست و چه حالت حادث شد که
رای اشرف چنین برآشفت و مزاج شاه عزیز چنین خوش و مرفه
از شوائب نامرادی چنین صافی مجلس انس آراسته را بوحشت بدل
فرمائی گفت صاحب خبر نموده است که ملک شاه باصفهان مرد
گفتند ای پادشاه دلها خون شد و جگرها پاره گشت الحمد لله که
زیادت از بیست از اصفهان تا کرمان صد و چهل فرسنگ است
و از بعلبا تا شهر نیم فرسنگ آخر این مجلس تمام بر توان برد چون

مستان شویم

مستان شویم مشاغل آرند و خواب پادشاه بریم ملک گفت شما
نیک میگوئید اما معذورید که پالان ندیده اید گفتند ای
پادشاه پالان چه معنی دارد گفت من در خدمت پدر خویش
ملک شاه وردی بعراق شده بودم بهمدان چون او را واقعه افتاد مرا
بگرفتند و میل کشیدند و در حالت میل کشیدن پالانی استر
بیاوردند و بر من نهادند و کسی بر سر آن نشست تا من حرکت نکنم
پس در حال پادشاه آمد و سلطانشاه را میل کشیده بودند اما حدقه
باطل نشده بود و بینائی چشم او خفته بود و در عهد ما ملک محمد نوری
با جماعت ندما خوشی گفت در شهر کدام محلت است که ماده سگی نه
بچه آورده است ندما از این غافل بودند و هیچ جواب نداشتند
پس گفت در شهر بکوی گبران ماده سگی سیاه سپید زاده است و نه
بچه آورده از آنجا کشف کردند همچنان بود امثال این حکایات
بسیار هست اینقدر درین فصول کفایت بود تا موجب ملال نشود

انشاء الله **فصل** در احوال ممالک کرمان و شرح طول
عرض او و خصایص بلاد و بعضی از تاریخ آن کرمان از جمله اقلیم
سیم است و از امهات ممالک اهل اسلام و چنان گویند که اول
عبدالله بن عامر کریز که تربت او در بم است گشاده است و آنچه
گفته‌اند که عمر عبدالعزیز گشاده است درست نمیشود اگر چه منبر جامع بم
عمر عبدالعزیز نهاده است و ذکر او بر محراب نبشته چه در تواریخ
خوانده‌ام که پیش از عمر عبدالعزیز بود که از عبدالملک مروان
حجاج ابن یوسف غضبان القبعثری را بکرمان فرستاده بود تا حال
عبدالرحمن بن الاشعث بیارد و چون باز پیش حجاج شد احوال کرمان
پرسید گفت ماؤها وشل وتمرها دقل ولصها بطل ان قل الجیش
بها ضاعوا وان کثروا جاعوا و این فصل در وصف جیرفت لایق می
افتد و نیز ممکن است که بردسیر در این عهد شهر شده است و مشهور شده
چه جیرفت و بم از بردسیر قدیم‌تر اند و جیرفت مدتها دار الملک بوده است

و اسامی دیههاء او برین معنی دلالت میکند مثل بوحربی و
جوانی و قعقاعی و دارالملک سردسیر سیرجان بوده است و
حصار و شهر و قلاع بردسیر محدث است و کرمان را تاریخی مفرد
نکرده‌اند صابی در کتاب تاجی ذکر او کرده است و ابونصر عتبی
در کتاب یمینی شمه‌ای آورده و در کتاب مسالک و ممالک
ذکر جیرفت و بم زیادت کرده است و در کتاب مسالک و ممالک
جیهانی آورده است که چون یعقوب لیث صفار بکرمان آمد
اهل جیرفت عصیان و تمرد نمودند و شوکت اهل جیرفت در
ناحیتی بود که آنرا کوه بارجان خوانند و آنجا سروری بود
با کوفج و دزدی و پیاده بیامد یعقوب لیث او را بلطایف الحیل
در قبض آورد و بقتل [illegible] تا آنجا هلاک شدند و شوکت
اهل جیرفت از آن شکست چون معز الدوله ابوالحسین عم عضد الدوله
بکرمان آمد عزم جیرفت کرد کوفجان دها کردند تا معز الدوله

لشکر در شعب درفارد و آمد سر عقبه از دو جانب بگرفتند و اکثر لشکر
او را هلاک کردند و یکدست از عضد الدوله بیفکندند و با جمعی
اندک بیرون افتاد و باز عراق شد پس چون ملک قاورد بکرمان
آمد و سردسیر مسلم کرد او را احوال کثرت کوچ و جرفت و نظام
ایشان معلوم شد و بر گزاف قصد ایشان نکرد بلکه جاسوس فرستاد
و طلب غفلتی کرد از آن قوم پس چنان افتاد که مقدمان کوچ را
سوری و عروسی بود و جمله قبایل مجتمع جاسوس خبر فرستاد و روز
اجتماع ایشان معین کرد چون خبر بملک قاورد رسید استعینوا
علی انجاح الحوائج بالکتمان بخواند و احوال با هیچ امیر و لشکری
نگفت و برنشست و بیرون شد لشکر چنانکه از حرکات او آگاه نشدند
بر عقب او میرفت بیک شب و روز بسر کوچ رسید تا چند
غلام که مراکب نیک و جناب آسوده داشتند و جمله قبایل
کوچ را در یک مجلس قبض کرد و مالها بی نهایت حاصل و بیخ آن قوم برآورد

و جمله کوچ را از ایشان پاک شد این ساعت شر ضعیف شوکت
در کوه چند صعب مانده اند و گویند بردسیر از بناهای اردشیر
بابکست و کرمانرا دو شق نهاده اند شق شرقی بم است و شق
غربی سیرجان و بردسیر مهدیه است و ابو علی محمد بن الیاس که
نام او بر دروازه درب خبیص نوشته است عمارت بارو کرده است
و خندق و قلعه کوه و قلعه نو و بعضی از قلعه کهن از بناهای اوست
و گویند از قلعه کهن گنبدی که او را گنبد گبر خوانند از عمارتهای
قدیم است و نام بانی آن ندانند و گویند آنکس که آن گنبد کرد
گفت بنیت قصرا بین جنتین یعنی کوشکی میان دو بهشت بنا
کردم چه از یک جانب ریاض و حدائق دیه اسف و شاهیجان است
و از دیگر جانب باتین و مزارع دیه ونذیف و فرمیتن
و شنیدم که این دو بیت بر در قلعه کوه نبشته اند و من طلب
کردم و ندیدم شعر نبات ابن الیاس و ملک غیره

كذى الدهر يمضى تارة وتعود ٭ بانك الذى لو قيل انت مخلد
الى وادعى بعد الخلود خلود ٭ اگرچه اقوالات چنين روايت
داردم ابوعلى ابن الياس مردى بود از سرهنگان آل سامان
ومن چنان خوانده ام كه دوازده بار لشكر از خراسان بكرمان
او آورد پس او را مسلم شد ومردى عيار بود واز حد بيابان
كه ميان فارس وخراسان است راه زدى وبطال او وردى
ودر حصار وقلاع كه ساخته بود جمع ميكرد واو را دو پسر بود
يكى اليسع كه سراى ملك شهر بردسير او بنا فرموده است ويكى سليمان
كه والى سيرجان بود وگويند اليسع جمالى فايق داشت ولشكر محبت
او راغب وابوعلى اطراف عمر بحد رسيده بود وامل حيات
بريده شده واليسع را در قلعه كوبن محبوس داشته روز عيدى بوعلى
با جمله لشكر بمصلى صحرا شده بود جمعى از زنان وكنيزكان بوعلى در
قلعه كوه بر حال اليسع مطلع شدند وجمال رايق وشباب بايع او ديدند

ايشانرا

ايشانرا رحمت آمد ع وشرخ الشباب عندهن عجيب
معاجر ومقانع در هم بستند واو را از قلعه فرو هشتند
وچون لشكر بر خلاص اليسع واقف شد از متابعت بوعلى اعراض
نمودند وروى طاعت بقبله اقبال اليسع آوردند بوعلى از
ضرورت جهاد بكير بر كرمان بايست كرد وملكت را سه
طلاق داد باتنى چند معدود روى بخراسان نهاد بر عزيمه
استمداد ضعف پيرى شامل بود شعر اقيم العصا بالكف خذ
والرجل بالعصا ٭ فما عدلت ميلى عصاى ولا رجلى بيت
چون پير شدى كار جوان نتوان كرد ٭ پيريت نه كارى كه نهان
نتوان كرد ٭ هيچكس بسخن او التفات ننمود ونيز شنيدم كه از
علو سن وصعوبت حادثه او را عقل زايل شد وپشم ودوك
در دست ميگرفت وتاب ميداد وميگفت كه من شهرى بنا
كردم وچندين قلاع ساختم وكودكان باوى سخريه ميكردند

پس بیع را ملک مستقیم شد و قصد سیرجان نمود و برادر خویش را
از آن خطه اجلا کرد و در سیرجان مقام ساخت غرور جوانی و غلوآء
شباب و سکر ظفر بر بیع و برادر او را بر قصد عضد الدوله
داشت فضار کالعیر طلب قرنین فجذع اذنیه عزم فارس کرد عضد
استقبال نمود لشکر بیع غدر کرد و اکثر بجنبه عضد پیوست بیع را
الفرار بقراب اکیس بر بایست خواند روی بجانب خراسان نهاد
بوعلی سیمجور والی نشابور بود او را بنواخت و حال باز درگاه
بخارا نمود روزی چند در امداد و معاونت توقف رفت بر سبیل
بیع در مستی گفت اگر من همت آل سامان در اعانت احرار و رعایت
حقوق زوار تا این غایت دانستمی حضرتی دیگر طلب کردمی بوعلی
سیمجور آن فصل انهاء درگاه کرد در ازعاج او از خراسان مثال
دادند بیع عزم خوارزم کرد او را در خوارزم رصدی صعب رسید از
درد سخت چشم خویش از سر بر آورد و در آن هلاک شد و بعد از آن

دیار

دیار از آل ابو علی الیاس در دیار کرمان نماند و ولایت کرمان
از جمله ممالک عضد شد و چند گاهی بکرمان آمد و آثار او در
کرمان بسیار است سرای سیرجان و سرای برلین و بستان سیرجان
که میان دو قلعه است در بردشیر و دروازه که نزدیک میدان است
و چون ملک قاورد بکرمان آمد کرمان در دست ملک
باکالیجار بود سبط عضد و مقام او در فارس در باب ازان
وی در کرمان او را اهرام گشتی چون حق تعالی آن مملکت
ملک قاورد را نهاده بود اهرام رام شد و ولایت تملک قاورد
داد **شعر** فالقت عصاها واستقرت بها النوی
کما قر عینا بالایاب المسافر و باکالیجار از فارس عزم کرمان کرد
در خناب او را زهر دادند و هلاک شد و ملک کرمان ملک
قاورد را مسلم و صافی شد **فصل** اما ولایت کرمان
مملکتی طویل و عریض است و بلاد بسیار و نواحی بیشمار و قلاع حصین

حصین وحدود و جروم و هوائی چون نکهت معشوقان خوش لطیف
و آبی چون اشک نشاط عاشقان سرد و صافی و یکی از شهرهای آن
او جیرفت است که او را جنة الربعه اشهر گویند یعنی بهشت چهار ماه
و طیب هوا و لذت ما و طرب انگیزی خاک او در جهان مثل است
و از جمله عجایب البلدان معروف است آنکه در کرمان شهریست
که بر صحرای او نرگس روید و گویند وقتی ملک ارسلانشاه معزویرا
برسالت بحضرت سلطان سنجر فرستاده بود و سلطان احوال کرمان
استعلام میفرمود در اثنا سخن گفت شنیدم که در کرمان شهریست
که بر صحرای او نرگس روید رسول عاقل بود گفت ای سلطان جهان
نرگس و تیر خاشاک هر دو بهم میرویند سلطان را آن نکته از وی
عجب آمد و از خواص جیرفت ناحیتی است که او را هنود گویند
زمین وی است انجا در خاک خود دهها، در بینند بیش از این
ضمان بوده است و چیزی حاصل میشد و از خواص او بیع مرغ نیکو

کوهیست

کوهیست از امیزان خوانند ناحیتی نزه لطیف بغایت سرد
و در فصل بهار و موسم گل خلد برین و نگارخانه چین است
شعر ارج النواحی فی غرائب نبته • الوان ورد فی الغصون
مفیق • شجر علی خضر یرف غصونه • من زهرها و ثمارها و ورق
نسیم ازهار او در بدرقه رواج ازهار دوح و ابنوازد
و هزاردستان در سایه گل نغمه خوش با ساز مستان ببازد
و از خواص ولایت جیرفت ناحیت رودبار است و مرغزاری
بغایت که چهارپای مرده از ان مرغزار زنده بیرون آید
و از خواص جیرفت مسجد عمر است بقعه که گوئی مهبط ریاح
رحمت و مصب اقداح مغفرت از هوای او شمامهای
انس و راحت بمشام رسد قبور صلحا و مراقد علماست و بر
در دروازه تربت فقیه بکریست که خاک آن تربت مجرب
من آزموده ام و از آنجا مراجات برامده و از خصایص کرمان

ثغر تیز است که از انجا ماهها آید و از غشور تجار و اجرت سفاین
بخزانه پادشاه رسد و اهل هند و سند و حبشه و زنج و مصر و
دیار عرب از عمان و بحرین در فرضه انجاست و هر متاع و غیره
و نیل و بقم و عقاقیر هندی و برده هندو و حبشی و زنگی و
مخملهاء لطیف و وسادهاء براکین و فوطها و دستی و امثال
این طرایف که در جهان است از این ثغر برند و بجنب تیز ولایت
مکران است که معدن فانید و قند است و از این دیار بجمله اقالیم
کفر و اسلام برند و بر جنوب جیرفت ناحیت هرموز است و ولایتی
معمور بر لب دریا شعر متخالفا لا کانا فضاعف حسنها
بن لطا معضوض و بحر صرح . و ارتفاع او وز خراجات او بسیاری
و مروارید باشد و امروز فرضه انست حالت و قوافل عراق روی بدو
دارند و مرکز بوتری دریا بار و مقصد تجار اقطار انجاست
و از بلاد کرمان شهر بم است ولایتی معمور بسیار ارتفاع و بمثل کوبند

که هیچ چشم زمینی بی ارتفاع ندیده است و از انجا ابریشم خیزد
و جامهها ممتنع و انجا شهریست حصین و سوری متین و در
میان شهر کوهی منیع و بر وی قلعه رفیع شعر رفعت بمخترق
الریاح سموکه . و زهت عجائب حسنه المخاید . دعم الحمام
و قد تونم فوقه . من فرط خطر المزلة هائل جب از سکه
سوده جرم فلک سطح منظرش . بیموی کشته است بر و فرق
پاسبان . لا بل که شکل انجم و دانه ملانکه . دید و شنید بر
شرفش مرد دیدبان . و بر شرقی بم شهر نرماشیر است ولایتی نزه
و بقعه فسیح رقعه در وی فواکه بود سیر و گرمسیر و ابریشم بسیار
و دخلها متوافر و من وقتی در خدمت مجد الدین ابن صح
از بم میامدم و در ناحیت دارزین بر بام سرای ملک نشسته بودیم
و در آن دهها متصل و مزارع متسق و انهار مطرد نگاه میکردم
بنداشتم بر زمین آن ناحیت بساطی زمردین گسترده اند و بدو

درمرجان مرصع کرده وانهار سلسبیل ذوق تسنیم مزاج بطون
جنانست در صفا زین الدین خلف ابن المتوج رحمه الله با ما بود گفت
اتفاقست که فارس ولایتی نیکست ومعمور وانرا نصف العالم میخوانند
ومن جمله آن ولایت دیده ام نقلان سوی که در همه فارس ناحیتی چون
این ناحیت ندیده ام بنزاهت ریاض وصفاء ریاض ولطافت
هوا وکثرت منال واز خصایص بم باد شمال دائم است بر شمال
شهری ودو تابستان در انجا توان بود وحاجت برحلة
الشتاء والصیف نباید واز بلاد کرمان شهر بردشیر است که واسطه
عقد ونقطه دایره وبیت القصیده ولایت دلو الملک اعظم مصر
جامع ممالک عرصه فراخ وشهری با طول وعرض ربض وشهرستان
وباروی متصل ودیمها محیط بربض هوائی معتدل وآبی روان
وخاکی پاک مبارک شعر فهو انها ابرج النسیم وتربها
مسک تهادا العذایر اذفر فکانها جلیت علینا جنة وجناتها

در

قد فاض منها الکوثر ارض تجر بها الامارة ذیلها وبها
الجباه من الملوک تعفر یقوی الضعیف بها ویامن خائف
قلقت وسادته ویثری المقتر بیت قبله دولت ازان آید
سوی او سجده دوده آدم عرصه بخراست از آن آید بردرش
جمع جمله عالم متاع نقش شامه کافور آب چوش جام زمزم
شهرستانی چون صرح ممرد وسوری ودو فصیل چون سد سکندر
شعر فیخز للاذقان منه خورنق ویظل یبدو منه سقف سدیر
ظهرت علی الافلاک رفعة قدرها واعارها الفردوس حسن قصور
برامون او خندقی بیت مانند بحر شرف کرفته بکنگره
عقاب رخ شیر ونعرق بادبان در کفر واسلام شهری
وحصاری ودو قلعه متصل شهر وخندقی چون قلزم
محیط برین نهاد وقاعده نشان نمیدهند وسیاحان عالم
وطوافان اقالیم معترف اند که با حصانت اطراف ومتانت جهات

رزنبادای ملک

جهات و ترتیب بروج و وضع دروب مثل انجم بنیه اند
و در بعض سراها آ معظم و باغهای خرم و مواضع خوش و بقاع
دلکش هیچ سرای از آب روان و باغ خالی نه و در بعض سرای
ملوک توانا آن که نظیران در جهان نپرداخته اند و مثل آن
نساخته دیده در آن صحون مرفش و سقوف منقش و بناهای
رفیع و جنابهای منیع و مبانی مشید و قصور مشید خیره شود
و با هر سرائی باغی که شعر کانّما نثرت علی بساتینه سیرا
وشی الیمنة المتواصل ۰ و نسقت ایدی الصبا منعطفة ۰
انجاده من حبل و حوامل بیت صرح ممرد از صفحه منظر او
زمشوقه ۰ سد سکندر از شرف بارو و محکمی ۰ بام و در
مبارکش مرکز و سطح کبریا ۰ آب و هوای فرحش نقطه و خط خرمی
و خطه بردشیر مهبط وحی ایمان است و مسقط ظل احسان است و
عرش توحید و مسند سریر تقدیس شریعه انجا پنج نوبت زنند و

دربار سفره

و طریقت دو بار سفره بغیر بارگاه مملکتش دائره دولت
و نقطه جلالت و مرکز کبریا و ذروه عز و علا تخت او متکا
تخت و سریر او سره سرور جلوس بر تخت او و وروی بفال گرفته اند
و ملوک سلف تخت قدم شرف بر آن نهاده و از خواص
دار الملک بردشیر است که امراء جوانب و مقدمان اطراف
دو در دست طاعت انقیاد پادشاه دارند که دست قدرت او
بر این دار الملک محتوی است و ذات بر عرش آن مملکت
مستوی و از شهرهای نواحی بردشیر خبیص است که ولایتی کرت اند
و از وی خرمای با فضل عالم برند و از نواحی بردشیر کوبنان
است که از آنجا توتیا خیزد و بهمه جهان از آنجا نقل کنند و از
شهرهای کرمان سیرجان است که دار الملک قدیم بردشیر بوده است
ولایتی معظم بسیار ارتفاع و در عهد آل سلجوق اکثر اقطاع و ادرار
لشکر از آنجا بوده است و پیوسته امیری بزرگ و لشکری انبوه در آن

در آن شهر مقیم از جهت آنکه ولایت فارس و کرمان متصل است
و سیرجان ثغرست والثغر هاوی مخافات و آفات و از
خواص سیرجان و مآثر مأثورهٔ او مقابر مزوره است و اهل
سیاحت و ارباب تصوف سیرجان را شام کوچک خوانند و آنجا
قلعه ایست که بروج او با بروج فلک مناصی و حصانت اطراف
بر جهان گشایان معاصی **شعر** ذو قلة آیة و هو ذو البرج
من • جر الذیول تصحبه السکون • یلقی بروقه النجوم مناطحا
و یجل بالاطلاف ظهر البون • در عهد ملک ارسلانشاه
چند نوبت از اعمارت فرموده اند و باز خراب کرده و این
ساعت معمورست و بضاعت جانب مذکور و اکثر آحاد بلاد و نواحی
کرمان چون بم و نرماشیر و دشت بر و باخت و بلاد سرحد که هر یک
ناحیتی بسیار و بلادی بی شمار و شهری نامدارست شرح داده آید
سخن از حد اعتدال متجاوز نشود و از خصایص کرمان که بدان معنی

ممتازست

و درین خاصیت بی انباز دین داری و پاک اعتقادی
و اسلام پروری و توحید گستری اهل اوست بحمد الله تعالی
آن خاک مقدس از قاذورات تشبیه و تعطیل و زندقه و رفض
و اعتزال و جبر و قدر مطهرست و دامن اعتقاد هیچ کرمانی
بغبار این خیالات آلوده کعبه تربت او از دغدغه قبل شرك
مصون بوده است و حریم حرمت او از نوع عمر سلك الحاد
منزه همه دست در شاخ واعتصموا بحبل الله زده تکیه بر عصای
علیکم بدین العجائز کرده خدای را پاکی و یگانگی شناسند
و محمد صلی الله علیه و آله را رسول بحق دانند و چهار یار را
بد نگویند و دشمنی نکنند و اول ایشان و مقدم ابوبکر صدیق
شناسند پس عمر پس عثمان نعم الله پس علی علیه الصلوة و السلام
و مذهب ایشان مذهب امام اعظم ابو حنیفه و امام مطلق
شافعی مطلبی زیادت نه و چنانکه ساحت اعتقاد اهل کرمان

از خبائث خیالات بری است و بمزاین توحید و سنت آراسته
بواطن و طبایع ایشان بصدق لهجه و فرط مروت و فضل
و توقیر اهل علم و محبت غربا و طاعت امرا ممتلی است بدو هم
عهد عصابه عصیان پادشاهی بر جبین دین نبسته اند و بیمن
تمرد و خروج بر والی موسوم نشده بلکه ضعف دل و لین جانب
و دقت طبع بر ایشان غالب و پیش از این تا بعهد ملک محمد نعمان
از ممالک کرمان بوده است و آنرا ملک قاورد گشاده و ملک
توران شاه و ملک ارسلان شاه ملک فارس گرفته اند و بران
ولایت فرمان داده و مدتها تختگاه ملک کرمان در یزد و طبس
بوده است و در آخر عهد ملک محمد در عراق اضطرابی بود و حادثی
که او را رشید جامه دار می‌گفتند در اصفهان و ملک محمد
معتمد خویش فرستاده بود و او را تقریر کرده که اصفهان نو بوده
و اگر در اجل با خر مهیا افتاد این کار تمام می‌شد مخالفی ولایت کرمان

وخصایص

وخصایص بلاد و مناقب اهل او و دیگر فضول گفته شود اما
ابنیه عالیه قاعده عظمت او متهدم است و احوال نامنتظم و رونق
و طراوت معظم دیار و بلاد و خاک و آب و هوا بر حال
خویش است اما شعر کأن لم یکن بین الحجون الی
الصفا ٭ انیس ولم یسمر بمکة سامر ٭ کم ترکوا من جنات
وعیون وزروع ومقام کریم ونعمة کانوا فیها فاکهین کذلک
واورثناها قوما آخرین فما بکت علیهم السماء والارض وما
کانوا منظرین شعر ماذا اومل بعد آل محرق
ترکوا منازلهم وبعد ایاد ٭ اهل الخورنق والسدیر وبارق
والقصر ذی الشرفات من سنداد ٭ ارض تخیرها لطیب مقیلها
کعب بن مامة وابن ام دواد ٭ جرت الریاح علی محل دیارهم
فکانما کانوا علی میعاد ٭ ولقد غنوا فیها بانعم عیشة
فی ظل ملک ثابت الاوتاد ٭ نزلوا بانقرة یسیل علیهم

ماء الفرات يجيء من اطواده ۰ فاذا التغيم وكل ما يلجى به
يوماً يصير الى بلى ونفاد ۰ این دیار مهمل واین بلاد مختل را
پادشاهی قاهر وسلطانی قادر میبایست وخسروی مدبر وملکی
معمر وغمخواری مشفق وکاردانی مستقل رای ثابت تا بجهد
قوت تدارک خلل آن کند وبکمال معرفت علاج علل آن سخت
حق تعالی در امضاء حکم ان الارض لله یورثها من یشاء من عباده
سائق تقدیر وقائد قضا ارشاد داد تا عنان عزیمة پادشاه
عادل عماد الحق والدين را اعلى الله شانه کرد و گویند بن خرم
محمد وار از مملکه خراسان که منشا ومسقط الراس است هجرت کرد و
بمدینه خراب کرمان شد که ما دعوت ملکت تو انجا ساخته ایم
اگر اکابر خراسان که صنادید قریش اند تو را قبول نمیکنند وطاعت
نمیدارند ابواب انصاری ضعفاء کرمان دیری است تا کلبه
احزان وفقه است وآب زده شعر اذا کنت فی ارض ولم یرض اهلها

ولم یک

ولم يك مكبولا بها متغرب ۰ فان رسول الله لم يتم كه
بمكة امره واستقام بيثرب ۰ ای پادشاه دین پرور وای
سلطان عدل گستر این ولایت ومملکت که حق تعالی بخداوند
ارزانی داشته است امروز در کفر واسلام هیچ سلطان و
پادشاه ندارد ولایتی با طول وعرض وحجم ومنازع اهلی
مرده ورفته واملاک واسباب بی وارث گذاشته اگر
در بن ولایت دو منزه کارند زعفران روید بیت ای چو
خورشید از خراسان آمده ۰ وز تو روزی با بکرمان آمده
باد در دست شیاطین بلا ۰ تا تو چون همچون سلیمان آمده
گویند خلیفه بعمرو ابن لیث فرمود که از فنا بود بیرون شود
وانرا باز دست اولاد طاهر دهد عمرو درین باب توقف میکرد
با وی گفتند که فرمانبرداری امام وقت عین فرض است گفت
ولایتی را چون از دست دهم که ستات او فیروزه است وگیاه او

او دیواج وخال او کل جو دنی ومحتاج یوسف اصفهان
بعاملی داد گفت من تو را شهری دادم که نشان آن سرمه است
دکیاه آن زعفران ومکس آن زنبور انگبین حق تعالی ودیعه
بخداوند پادشاه اسلام داده است که کمینه شهرهای او این
ساعت آسوده تر از شابور است واصفهان که امروز ساحت
عالم آتش فتنه گرفته است هم خراسان منشا یاجوج بلاست هم
عراق مخرج دجال العنا معدن اکسیر امن ومظنه کیمیای راحت
ولایت خداوندست کدام دولت ورا آن که پادشاه اسلام
در جمع خزاین وترتیب عساکر محتاج ظلم درویشی وتکلیف
بیچاره نیست از این ناحیت که عمارت فرماید چندان حاصل آید
که از ظلم هزار درویش نیاید این کرمان بیمار که بر بستر بوعا
انزا هیچ معجون که از ده دارو مفرد سازند حاجت نیست او را
یک دارو بسیط تمام است اما آن دارو در خزینه پادشاه است

دادو

ودر دو دست بان نمیرسد الا که پادشاه خود خواهد اگر یکجو
سنگ عدل او در قدح لطف کلاب ذوق حل کند و در کام او
ریزند حالی برخیزد و در رقص آید و گوید بیت
این مرحبه منی بود که دوشم دادی • برگیر دگری از آن که دوشم
دادی • او ارکان کرمان وبیچارگان این ولایت در زوایا
اطراف ومطارح آفاق چشم ترقب گشاده اند وگوش ترصد بر راه
نهاده تا کدام ساعت برید انصاف رسد وطغراء ع میلوا الی
الدار من لیلی تحیتها عرض دهد تا بزبان حال جواب دهند
شعر انی اذا جئتکم اسعی علی بصری • ما ان وفیت وای الحق
ادیت بیت خواهم که بدیده وسر آیم بر تو • بر خاک نهم دو دیده
پیش در تو • بنده اسمعی از جانبی میگوید ونه اهل کرمان مستغرق این
رحلند ومشتاق این هجرت ملکه در بلاد خراسان وعراق جماعت
تجارند که مکسب ومتجر ایشان کرمان بوده ومعروف از یزد با بنده

کف که در و دیوار خانقاه ما از کرمان سفید شد این شاعه
هم از جهة خرابی کرمان و تنگی مسالک او درویش شدیم و
دیودیت تا متاع کرمان برهم می نهیم تا کدام روزی بشارت
ادخلوها بسلام آمنین رسد حق تعم عقود مصالح اهل اسلام
بواسطه عدل پادشاه اسلام آراسته دارد و اسامی اعادی دولت
از صفحات جرائد وجود کاسته عمّه و طوله **بیت**

شاها بوین رعیت مسکین نظر فکن ۰ اصحاب ظلم را نمکی بر جگر
فکن ۰ از گرم و سرد حادثه کرمان بجز انقد ۰ همین سایه ز عدل
بر این خراب و تر فکن ۰ از آب تیغ آتش فتنه فرو نشان ۰ و ز بسط
عدل قاعده ظلم بر فکن ۰ در ردی در دکه جهان از زبان ملوک
جامی ز صاف خلق خویش کمترین در فکن ۰ یک لحظه در مجاهده نفس پای داد
وانگاه دست بر سر گنج ظفر فکن ۰ پیکان تیر دولت مظلوم قاتل است
زنهار در مقاومت آن سپر فکن ۰ تلخ است عیش ما نفسی روی جهان

بروی

بروی آن از تبسم شیرین شکر فکن ۰ این فصل روان شد و
خوف ملال خاطر اشرف بر ایجاز و اقتصار حاصل است والله
اعلم

قسم چهارم در شرح محاسن ذات و طیب
اعراق و شرف عنصر و بزرگی خاندان خداوند صاحب عادل
قوام الدولة والدین مسعود بن نظام الدین کیخسرو رحمهما الله

فصل نظام دولت پادشاه در کمال عقل است و دوام
مملکت او در شمول عدل و هر پادشاه که او را ذخیره تجارب
روزگار وافرتر ملک او باستقامت نزدیکتر و بحمد الله
پادشاه اسلام بنا و مملکت خویش بر قاعده عقل و اساس عدل
نهاده است و هر یک از بندگان خویش را بر محک امتحان زده و قدر
و عیار او دانسته و او را بر منصبی که مستحق آنست داشته و پادشاه
در تمشیت امور دولت و ترتیب اسباب ملکت با صحاب مشفق
دورانداء مصلح و نایبان امین و گماشتگان کافی محتاج است و دلیل

زیادت سعادت او است که انکشت اختیار او بر حرف اهل
کفایت وارباب سوابق قدیم وابناء شرف واهل علم وورع
اید که اختیار المرء عنوان عقله هر پادشاهی که اعمال خویش در
دست عمال نااهل بی کفایت کند ومقالید اشغال مملکت بید اصل
وبی هنر تسلیم کند خذلان بر قندیل ملکت خویش میزند وباد
فنا در چراغ دولت خویش میدمد وبوزرجمهر را گفتند ملک بنی
ساسان چرا بهم برآمد ودر میان ایشان چون تو وزیری و
مشیری بود گفت لانهم استعانوا باصاغر العمال علی اکابر الاعمال
فآل امرهم الی ما آل یعنی که ایشان کارهای بزرگ بعاملان خورد
میفرمودند تا کار ایشان انجا رسید که رسید وحکما گفته اند
هر پادشاه که وزارت خویش بی کفایت داد ملک خود را در خطر
افکند وهر کس که مشورت با احمقان کرد بهلاک خویش یاری داد
وهر کس که سر خویش با خائنان گفت سر خویش ضایع کرد وهر کس که

عاقلان را

عاقلان را مهمل گذاشت وضایع بضعف عقل خویش معترف شد هرون
الرشید مردی را حاضر کرد واو را تکلیف قضاء بغداد فرمود مرد
گفت یا خلیفه من منصب قضا ندارم وتدبیر این شغل ندارم وتدبیر این
شغل ندانم وفقه نخوانده ام چون قضا کنم رشید گفت من در تو سه
خصلت می بینم که از ادوات قضا والات حکم است ترا شرفی
وبزرگی خاندان می بینم وبزرگ زادگی مردم را از دنائت ودون
همتی باز دارد وترا حلمی می بینم وحلم از عجله باز دارد وهر کس که عجله
نکند او را خطا نا افتد وتو مردیکه در کارهای خویش با عاقلان
مشاورت میکنی وهر کس که مشورت کند کار او بر نسق صواب رود
ونخوانده که نمیدانی فقیهان باشند که در مجلس تو از عهده فتاوی
بیرون آیند مثنوی همچو دریاست شاه جز برود
کوهرش زیر پای وخس بر سر • شه که دون را بلند والا کرد
مر بلا را بلند بالا کرد • کر تدبیر سفله ملک نیابد • نامه دولت

برق نتوان خواند. چو بید اصل دزو روز دهی. چون چراغی
بدبت کور دهی. شاه تا نفت و بیخرد نبود. خفتا و خود وزیر بد
نبود. بدگهر با بود ای که دارد. دوزخ آب جزای که دارد.
تخت زشتاست در ولایت شاه. کرک بر تخت و یوسف اندر چاه
و مصطفی صلعم میگوید اذا اراد الله بالامیر خیرا جعل له وزیر صدق
ان نسی ذکره وان ذکر اعانه واذا اراد به غیر ذلک جعل له وزیر
سوء ان نسی لم یذکره وان ذکر لم یعنه و پادشاه را از وزیر
ناصح و مشیر مشفق ناگزیر است چه انبیا را از وزرا صدق استغنا نبوده است
موسی علیه السلم گفت واجعل لی وزیرا من اهلی هرون اخی اشدد به ازری
و مصطفی صلی الله علیه و آله گفت مرا در آسمان دو وزیر است
و در زمین دو وزیر وزیران آسمان جبرائیل و میکائیل و وزیران
زمین ابو بکر و عمر و حکیمان گفته اند عاقل تر پادشاهان از وزیر نا
گزیر باشد و بهترین شمشیر دی از صیقل نامستغنی و فاقه ترا نسبی تانا

محتاج

فصل در ورود اشتغال نو آمیختن و اشتمال دو آثر
محن بخطه کرمان اکثر ابنا شرف و انشاء نعم و اهل بیوتات
و معارف یا بکزاف شهید شدند یا ایت نفرت منکم لما
خفتکم برخواندند و سنت الفرار مما لا یطاق من سنن المرسلین
بجای آوردند و از خاندان آل کرت که معدن وزارت
و منبع امارت و قلزم کرم و فضل و مدینه علم و حلم و منشاء
عقل و هدایت و منبت کیاست و کفایت است صدر کبیر
نظام الدولة والدین کیخسرو رحمة الله علیه مانده بود و یک
پسر اعنی الصاحب قوام الدولة والدین حرس الله ظله و از
مقر عز و مرکز جلال یعنی بردشیر مقام همه با نحل کرامت و منزل
سیادت یعنی شهر بهر برده چه ضیاع و اسباب و املاک و عقار
و سرای ایشان در جمله اطراف و اکناف کرمان معمور بوده و مقنیا
و ارتفاع و منال آن رایج و مهتاچه با کمال بزرگی صنعت و سداد

سیرت و خویشتن داری و کم آزاری و انزوا و اعراض از
فضول اشغال هیچ کس تعرض خدم و حشم نمیرسانید بلی چون
آتش فتنه بلند شد و شرر شر بعید و نزدیک میرسید بر مقتضی
قول شاعر بیت عاقل بچنین روز کناری گیرد ۰ وز فتنه امن
عافیت حصاری گیرد ۰ جام می و زلف غمگساری گیرد ۰ تا
عالم شوریده قراری گیرد ۰ روزی چند عنان عزیمت بصوب
سیستان بپیچانیدند و روی بسراپرده دولت بجانب کردند
چون موکب حشمت ایشان بدان حضرت رسید پادشاه اعظم
بحکم سوابق معرفت و وقوف بر شرف منصب و شجرت خاندان
ایشان را بساط ترحیب بگسترد و نیم دست تقریب فرو کرد و
بزبان اکرام گفت ع مرحبا بر ملک ز خواجه فرود آی و درآی
شعر لو علمنا مجیئکم لنثرنا ۰ مهج القلب و سواد العیون
و فرشنا علی الطریق خدودا ۰ لیکون المسیر فوق الجفون

چون روزی چند در کنف رعایت و ظل احترام آن پادشاه
آسوده بودند روزی کس فرستاد بخدمت ایشان و پیام داد که
هر کجا عندلیب ساز ترنم و نغمه چند کند ع فرض بود بر
کلاغ حذف زبان آوری شعر اذا جاء موسی و القی العصا
فقد بطل السحر و الساحر ۰ بزرگی خاندان شما و استحقاق
منصب وزارت خاصیت کرمان نیست ملکه علو رتبت و
شرف منزلت و جلالت اصل و طهارت عرق شما هر کجا که باشد
باشماست و تا یمن قدم و برکت دم و کفایت دست و قلم شما
اینجاست تقدم و ریاست و ایالت و سیاست بر دیگران
حرام باشد و سمت عطلت آن صدور رقم و صمت غفلت بر چهره
حال من میکشد بدین طریق خطاب نمود صاحب قوام الدوله و الدین را
در کار افکند و وزارت خویش بوی تفویض فرمود شعر
فاصبحت الوزارة تنجذب ۰ و انشطت المکارم من عقال

وخود سران حرکت و رمز آن نفض ایت وما تدری
نفس بای ارض تموت بود و اذا اراد الله قبض عبد بارض
جعل له فیها حاجة تقدیر چنان افتاد که در کتبه روزگار
نقد عمر صدر سعید نظام الدولة والدین تغمده الله بغفرانه
نسیه بود در سیستان او را اجل محتوم رسید و نوادر
عقل و علم و نوابغ شرف و کرم برخاستند شعر اتاه
قضاء الله فی دار غربة ، بنفسی غریب الاصل والقدر
والفخر ، بوفات آن صدر رحمه الله شاخ دوحه بزرگی بگسست و
عماد خانه سروری بشکستند شعر وما کان قیس هلکه هلک
واحد ، ولکنه بنیان قوم تهدما بیت روی اجل سیاه که از قصر
کاینات ، سقف کرم شکست و ستون سخا فکند ، دستش بریده
باد که شاخ شرف برید ، بیخش بکنده باد که بیخ هنر بکند ، اما
تسلی و اصطبار اهل روزگار در بدانست که اگر گل برخاست کلاب

برجاست

برخاست کلاب برجاست و اگر شجره کمال از عاصفه نایبات
ثمره اقبال بدست است شعر فان یک غیاب مضی
لسبیله ، فما مات من یبقی له مثل خالد ، وان تک ما
الورد ان ذهب الورد ، پس چون کار کرمان بفر دولت
پادشاه اسلام و سایه انصاف او روی بصلاح آورد دیوانی
مشیر تقدیر باخذ او نصاحب عادل ملك الوزراء قوام الدولة
والدین ادام الله ظله خلوتی کرد و گفته شعر دانی ذرکی
بذی الاکرمین ، وقد یلتقی زندا شحاحا کلا و کد بیضها
بالعراء ، وملقیه بیض اخری جنانها ، مسلمین عمل کرمان از
مادران کفایت خالی است و صدر وزارت از مبرزان
سیادت عاطل عقد ممالك کرمان را از سر نظمی سیه هند وسط
ان قلاده شرف اصالة تو است شعر نحن فی مجلس انس
بك تحقیق مجانه ، قد نسینا العیش یوما مفصل بطرازه

شعر شب هست وشراب هست وعاشق تنهاست • برخيز
وبيا كه اين چنين شب تنهاست • تا منصب موروث
شما به بی‌هنران وبدگهران تفويض كرده اند آثار عمارت
از سرای مملكت برخاست وتا همای همت شما از كنگره قصر
عصر بپريده است عقاب عقاب دمار از دواجن ولايت
براورده گوساله را خدای دانسته لاجرم چون خر در خلاب
فتاده اند مسيلمه را پيمبر خوانند نظم اينان از دوغ در يوغ بندست
دادند امروز شاهی نواست فرزينی نو ميبايد چه اگر نوع عرصه
شاه وفرزين مختلف باشد دست در اضطراب افتد اما عمه
مطالعت ضياع مكران سلسله عزيمت صدر جهان صاحب
عادل قوام الدولة والدين بجنبانيد مخيم دولت بجد مكران
اورده وچون چتر همايون پادشاه در دايره دولت مقيم شد
وامور مملكت مستقيم نظم احوال ممالك را وترتيب قوانين دواوين را

قطعه وزير وحيد وبخل وشهم ومقبل • كه باشد در همه
كارش مهارت • نبايد كار ملكت از كفايت • ببخشد
مال دنيا از حقارت • سعادت گردش از دنباله چشم •
بمولينا قوام الدين اشارت • كمال معرفت پادشاه اسلام
دام ملكه دانست كه جهاز ممالك از تدبير نا اهلان خراب
ودريای دواوين از قلم دونان سراب بعد از اقداح
زناد استخارت واجالت قداح استشارت از اهل استحقاق
درجه شركت ومنصب وزارة بر مير سيد هروی كه از
جريده روزگار باز كردند نقش مناقب اكبر ميديدند وهم
حاليكه گرفتند اهليت آن خاندان بزرگوار در انگشت آمل
فرد هر كه كم شد ز مه روايان • بيش ازينهمه در شمار نيايد
كلام بادوغ اسمه حاكم شد ان الله يامركم ان تؤدوا الامانات
الى اهلها حديث مصطفى صلى الله عليه وآله گواهی داد من احيا ارضا

میمنهٔ یمنی او شاعر یا تشبیها داود شعر قد رجع الحق الی نصابه

وانت من کل الوری اولی به ، آرا متفق شد و اهوا متوافق که

وارث این منصب و مستحق این رتبت صاحب عادل قوام الدین است

و امتی لا تجتمع علی الضلالة اتفاق کردند که چون سکندر فلسفی

این خللها نکند و چون بقراط کرهٔ علاج این عللها نتواند صدور

جهان را از حدود ممکن است بخطبهٔ محتشم فرمودند و مسند وزارت را

بجمال اقبال او بیاراستند شعر فقرت قلوب کان خاب رجاؤها

ونامت عیون کان نزرا هجوعها بیت در یک هفته بر دوام من و

نظام نمود ، ترتیب جان بخش با اهل جهان نمود ، ملکت

چو دید عرصهٔ عالم تهی ز مرد ، و ز بحر تجربت همه را امتحان نمود

از گوشه وطان بانگشت اختیار ، او را جناب صاحب قران

نمود ، ملک از نبی شریک چو در قرعه فال نیک ، او را جمال خواجه

سلطان نشان نمود ، بالملک و الملکانه جمال حادثات ، چون حق

لواء

لواء مهدی اعز زمان نمود شعر تعد لک آذری المظلوم تاره

وفضلک شاد بانی المجد تاره ، وقبلک هنئی الوزارة معشر

نهضت لها هنئت الوزارة فصل در شرح بزرگی

خاندان و شرف اسلاف صاحب عادل قوام الدولة والدین

دام ظله و استحقاق او این منصب را من در ثنا ، ان خاندان

بزرگوار شرح کنم گفته باشم که آفتاب ستاره روشن است

و آسمان سقف بلند و دریا جوی بزرگ چه اعلام احتشام ایشان

از آن افراشته تراست که از آن انگشت اشارت نماید و ایام

دولت ایشان در کمال کرم و مروت و شمول احسان و صیرت

و کسب فضایل و بث فواضل از آن مشهورتر که در حجاب خفا

بماند شعر بیض الوجوه کریمة احسابهم ، شم الانوف من

الطراز الاول ، یغشون حتی ما تهر کلابهم ، لا یسألون عن السواد

المقبل ، دواوین شعراء مفلق چون عباسیه و عزنی و بحتری و متنبی

وشمایل واشال ایشان بغزارت جود و مکارم و علو شواهق
معالی و بعد مناط همم و سبوغ ملابس نعم این خاندان شواهد
صدق اند شعر ویکاد من کرم الطباع ولیدهم ٭ یهب
التمایم لیلة المیلاد ٭ واذا امتطی مهد الملیین یتیمه الا
نشید مدائح الاجداد نسب شریف و حسب منیف
وقدم خاندان ایشان در بطون دفاتر مذکور است و بر
صدور جرائد مسطور و عرق زکی انتقال تا کسری انوشروان
شعر شرف کما اتسقت کعوب القنا ٭ وعلی کما انتظمت عقود
کواعب ٭ والمرء لم یشرف بمجد شاهد ٭ ما لم یقم برهان مجد
غائب ٭ واذا العمومة لم تزن بخؤولة ٭ عاد النسیب بذکر
کاذب حبل صاحب قوام الدین مجد الدین مولینا و وزارت
ملک ارسلان شاه کرد و در وزارت او ملک فارس بگرفت
اما بو مجد الدین وقت و خدای ترسی و کم آزاری غالب بود جب

عبادت

او را از ظلم عباد نمیگذاشت و رغبت با خرت او را از اشتغال
بدنیا باز میداشت کار وزارت با این اخلاق مباینتی داشت
استعفا خواست و چون عادت او معلوم بود مضایقت نرفت
باقی عمر با نزوا و عبادت بسر برد و حکایات زهد و
او بسیار است اما این یکی مشهور است که ملک او را بشغری
فرستاد بعمل نظر چون انجا شد آثار کفایت ظاهر گردانید
و جانب حق مهمل نگذاشت حقوق سلطانی و اموال دیوانی
را تعرف کرد و حاصل کرد و پیش ملک فرستاد اتفاق چنان
افتاد که سالی دیگر علی انصاری را فرستادند همان عمل آن
نیز دل تقصیر نکرد و بعد از تحصیل حقوق سلطانی و مرافق
دیوانی چندانچه توانست از مصادره تجار و مطالبه مردم مال
حاصل کرد و حملی بسیار پیش ملک آورد ملک مجد الدین را بخواند
گفت پار سال این مال کجا بود گفت ای ملک در خانه خداوندان

وبا بزرگانان مشرق ومغرب مرا فرستادی که حق دیوان حاصل
کنم آنچه شرط شفقت بود بجای آوردم عادت نفرمودی ملک را
اینجواب عجب آمد اعادت سخن بکرد و ناصر الدین کسری که برادر
مجد الدین است و جد خداوند صاحب قوام الدین من قبل الام
وزیری بود مکرم منعم شعر لنا ردتّ بکل نار
اذا النیران البت القناعا • اکثر معاش علما و اشراف و اهل صلاح
کرمان از محتشم منعم فرموده است و اینساعت هنوز در کرمان
توقیعات او موجود است شعر فی عیش فی معروفه بعد موته
کما کان بعد السیل مجراه مرتعا • و عمرهاست که انصدر روی در
حجاب خاک آورده است و آثار و اخبار او بر صفحات ایام و
لیالی متلالی است و صیت مجد و ذکر کرم او را زنده میدارد شعر
و انما المرء حدیث حسن • و کن حدیثا حسنا لمن وعی اد کرم
آن محتشم بسیار عجایب محکی و بسیار غرایب مرویست و اگرچه خوف

تطویل

تطویل مانع است از اشارتی چاره نیست چنانک شنیدم که ملک
سلطانشاه برادر خویش را ملک تورانشاه بیمار بند داشته
و قصد کشتن و تکحیل نیز بکردی و گفتی که ازین برادر
هیچ نیاید و او را ببم فرستاده بود و آنجا مقام فرموده گویند
روزی ناصر الدین کسری بر در سرای ایستاده بود با جماعتی
خدم و ملک تورانشاه با جماعتی معاشران نه از جنس ندما
ملوک بلکه زشت مکروه ترتیب عشرت در روز موجود نداشتند
یکی از جمله آنجماعت گفت اگر ملکزاده کسی پیش ناصر الدین
فرستد و مقرری شراب خواهد امروز میل تعطیل در دیده
روز نکشیم باشیم ملک کسی پیش ناصر الدین فرستاد شعر
یومنا یوم لبید ما لنا فیه نبیذ • انا من تعطیل یومک فیه
استعیذ بیت مهمان منند نیم لشکر • معذورم اگر شراب
خواهم • ناصر الدین انگشت نعم بر چشم کرم نهاد و چون رسول باز

کویند بفرمود تا مبالغ کندم وکوسفند ونقل وشراب برای
ملک توران شاه نقل کردند تا ایشان را یکماهه اسباب عیش مهیا
شد پس اتفاق افتاد که در هفته ملک سلطانشاه وفات یافت
وچون پسری نداشت ملک توران شاه ملک را مستقل بود تخت
وتاج بوی سپردند هم در هفته ناصر الدین را بر دبیر خواند و عمل
استیفاء ممالک بوی داد چه در آن عهد وزیر صاحب مکرم بود
وکویند یکی از بزرکان ومهتران کرمان را در عهد وزیر
ناصر الدین دانشمندی فاضل بزرک برسید بر سبیل انتجاع — انتجع طلب الكلأ في موضعه
با مدرس کفت که من صیت کرم این وزیر شنیده ام واز استمطار
انواء عاطفت او را اینجا امده ام اکر تجشم فرمائی وذکر من
بسمع اشرف او رسانی شعر واذا امرؤ اهدى اليك صنيعة
من جاهه وكانها من ماله. حاصل اید نام آن مدرس از
خاطر فرو شده است بخدمت وزیر امد وشرح فضل آن عالم

بنهج

منهج بداد واز توقع او اشارتی کرد وزیر فرمود جزاک الله
خیرا همین چشم دارم که چون اهل فضل رسند شرط اعلام بجای
اوری تا بقدر مکنت جهدی میکنم والدال على الخير كفاعله
در حال او را صلتی نیک فرمود چون دانشمند چند روزی
در ریاض خصب بود شیر تنزه کرد او را هوا خطه بر خاست
واز اداب وزیر حشم او [illegible] بر کرفت با مدرس کفت
اکر عنایت نامه وزیر باشد غرض من در انتجاع بحصول
نزدیکتر باشد مدرس بخدمت وزیر شد وکفت بحکم اشارت
علیه صلاع داده می آید این دانشمند میخواهد که نامه
[illegible] کند وبی عنایت نامه خداوند صاحب مقصود او
بحصول نه پیوندد وزیر فرمود تا عنایت نامه نوشتند
واز خاص احسان خویش براتی اضافه آن فرمود دانشمند را
در هم کاری نیک رفت وشوار ومقاصد در حبالة حصول آمد

وبسلامت باز کردید و باز مدرسه آمد چون روزی چند
دیگر برآسود و حقائب آمال پر کرد رغبت او در معاودت
وطن صادق شد با مدرس گفت در بارهٔ من هیچ تقصیر نفرمودی
وصدّ عنها کثیر والامور بخواتیمها شعر هو الوسمیّ جاد
فکن ولیّا فما الوسمیّ الا بالولی ۰ یک حاجت در نفس
یعقوب مانده است وداع وزیر منعم فرض عین است
اگر بختم فرمائی حج و عمره کرده باشی مدرس با دانشمند بخدمت وزیر
آمد گفت این عالم از حضرت با اثقال منت و اعباء نعمت گران بار
شد و عزیمت معاودت وطن کرده است طراز مواهب خداوند
انست که او را شرف تقبیل دست بزرگوار ارزانی دارد وزیر
فرمود چرا میبود چنین فاضلی از دست نتوان داد اما او را از
وطن و عیال نیز منع نتوان کرد در این حال مثال داد تا او را خلعه
دستاری دادند و وداع کرد چون دانشمند بیرون شد مدرس گفت

رحـ

رحمت از حد اعتدال گذشت و شرمسار شدم وزیر فرمود که
شرمساری بجانب من لایق‌تر است که دانشمندی فاضل و بای
مردی چون تو و بسه نوبت که قدم رنجه کردی ما او را مدت
عمر مستغنی و مکفیّ المؤنة نتوانستیم کرد شعر یعطی عطاء المحسن
الخضل الذی ۰ عفوا و یعتذر اعتذار المذنب ۰
صدور و اکابر این خاندان مجد بدین سیرت و عادت
بوده‌اند و اگر مناقب هر یکی از ایشان چون قوام الدین
و مؤید الملک و تاج الدین و ناصر الدین گفته آید این فصول
از حد اعتدال متجاوز شود شعر لیهنهم ان الوزارة
فیهم ۰ کعوب قنا کعب یناسقه کعب ۰ هم ورثوها
کابرا بعد کابر ۰ و ندبا من الاعلام یتبعه ندب ۰ وقد
خلفت دار الوزارة انها ۰ اذا ما حواها غیر ایدیهم عضب
و صدر جهان صاحب عالم عادل قوام الدولة والدین ادام الله

الله ظله از این اکابر و اماثل لب ناب و مخ خالص بود و در طینت
مبارک او کمال علم و حلم و کرم و مروت و حیا و عقل و خویشتن
داری و بسط عدل و نشر احسان و تحاشی از ستم و عدوان
گواهی دهند که از بزرگ بزرگ زاده ، شعر ورث الوزارة
کابرا عن کابر ، موصولة الاسناد بالاسناد ، خواجگی از
پدر خویش آموخته است لاجرم در آن علم استاد است و در فرایض
و نوافل احتشام اقتدا با سلاف خویش کرده است لاجرم از سهو و خطا
دور است و من بنده در وقتی که شاخ شباب رطیب بود و کوکب
جوانی ثاقب سالها خدمت و ثنای مدحت افضل جهان
بوده ام و جناب رفیع او محط رحل علما و حلما بود و کتب
ع وخیر جلیس فی الزمان کتاب ، استاد من بدیع الزمان
محمد بن ابی المعالی رحمة الله علیه ملازم حضرت حشمت و مجاور
حرم حرمت او و هر وقتی من بشعری کودکانه ثنائی گفتمی احسان فایض

ان

افضل جهان دام ظله بر مقتضی طبیعت کریم خویش افواه
غرایب مکارم گشادی و مرا غریق مواهب و منایح خویش گردانیدی
شعر وکم لک من ید بیضاء عندی ، لها فضل کفضلک فی
الایادی ، ومن نعماء یحسدنی علیها ، اداني اسرتی و ذووا
ودادی ، بیت ای صدر جهان بر سر پیمان منی مدام دارم
شکرت برابر ایمان من ، چون پرورده ام نعمت تو جان
ها شاکنم نعمت تو کفران من ، شعر ولم ار مثلی اتبع الحمد
اهله ، وجازی اخا النعمی بما هو صانع ، افضل جهان صاحب
عادل العوان لا یعلم الحمزة وفرخ البط سابح رای بیدار
و طبع هشیار از تنبیه و تذکیر مستغنی است اما اگر در آثار
اسلاف خویش را مطالعت فرماید سبب بقاء نام و حسن
خلود ذکر ایشان معلوم شود شعر فاثنوا علینا لا ابا
لابیکم ، بافعالنا ان الثناء هو الخلد ، عاقل چو از دو کار

خوبش مساعدت مشاهده کرد واکر چه ذیك لمحه بود در آن
لحظه کسب صیتی واجب دانسته الفرص تمر مر السحاب **شعر**
وسیبقی الحدیث بعدك فانظر ○ ای احدوثة تحب فکنها
امروز بحمد الله مقالید اقالیم آمال اوست ومواسم سعادات ایام
او بر منبر معالی خطبه معانی بذکر علو همت او موشح است ودر
شرف سکه لطف بنام شمول انعام او منقش قلمش عز مصر سیادت
وباشش بفتك نیل سیاست مجروحان سنان عدو را امید مرهم
کرم اوست وتشنکان فلوات بلیات را طمع بفیض یم انعام او
لکل قدیم حرمة وان قبل لکل جدید لذة **شعر** فان اولی
البرایا ان تواسیه ○ عند السرور لمن واساك فی الحزن ان
الکرام اذا ما اسهلوا ذکروا ○ من کان یألفهم فی المنزل الخشن
بنده بیست سال است تا در تیه حرمان خدمت سرکشته ومتحیر است
واینساعة انواع شکر واجبست وفنون حمد لازم کدام نعمت ازین بر

ازانکه

ازانکه خداوند از مضایق وقایع کرمان بسلامة بیرون
آمده است ودر مسند وزارت نشسته **قطعه** اینکه می بینم
بر سر اریت یا رب یا بخواب ○ خویشتن را در چنین نعمة
پس از چندین عذاب ○ این منم یارب درین مجلس بکف جرعه
مدیح ○ وان تویی یارب در ایمن بکف جام شراب وکدام
شکر بر من بنده ازین واجبتر که خود تعالی مرا چندان مهلت حیات
داد که جمال مبارك را باز دیدم وباز سر دعاگوئی وثناخوانی آمدم
فرد باز آمدم وغم تو باز آوردم ○ ایدوست تحفهاء درازی
آوردم ○ تهنیت این منصب او تجدد عهد خدمة را نظم اتفاق
افتاده است درین مجموع اثبات افتاد تا منتظر بود که او مشرف
کردد انشاء الله تعالی حق تعالی ایوان وجود دایم بند دولت
وجها دیالش آقبال صدر جهان ملك الوزرا آ مزین و منحل
باداد وقواعد ممالك ایمن رای وحسن تدبیر او ممهد و محکم

شعر احادي غيرها دون حديثه ٭ اليك اسوقها فضل المطية
فاني قد تيممت عراء نجد ٭ وذاك مفارق بعد تحية ٭ وهنا
ربعها ولنا مناخ ٭ به نلنا المنى فله مزية ٭ وهاما العذب
لديك عذبا ٭ فدع تذكار ماء بالثنية ٭ وحول الركب تجري
دموعي ٭ فلا تجري لهم برق الزكية ٭ فكم برباه نور منك يبدو
اذا افترت مباسمها الشهية ٭ وكم ديت يعين بمقلتيه
على اسد الشرى بالثعلبية ٭ وكم يثني على تلك الثنايا ٭ اذا
بدت من اثناء الثنية ٭ وليل صادق الميعاد تبنا ٭
نبين فيه كذب المانوية ٭ تعاطينا كؤوسا من سرور ٭
باسرار عن الواشي خفية ٭ وجنح الليل قد رخى جناحا
على ارجاء عيشتنا الرخية ٭ نراقب غلمة قد انفقتها ٭ ناآء
الحي ابدا الحمية ٭ وكل الله سهما مثل سهم ٭ يضاجع
كل ربان خفية ٭ ولو ودت الوشاة بنا الدارت ٭ على

الارماح

الارماح محجبتها دنيه ٭ فخلي للايراع بهم وحولي ٭ جنود
من معالي صاحبيه ٭ نرد سداه عادية الليالي ٭ نطلق
المجتلي سهل السجية ٭ نعبد الصاحب الصدر المرجى
رعت كلاء الكرى عين البرية ٭ قوام الدين من فاق
البرايا ٭ تعرف من ادومته الزكية ٭ اذا سعدت سعود بلاد
تناثرت السعود على الرعية ٭ وشد العزائم قد احاطت
بعطفتها ايادي برمكية ٭ فحاز الحمد بالكرم المرجى ٭ ونال
المجد بالشيم السرية ٭ وصيد القوم تيممون تربا ٭ دوين فصل
حضرته العلية ٭ اذا حضروا السماط نجروا في ٭ تلالو ضوء
عزته البهية ٭ وتلبس من يلاذ به المعالي ٭ رداء الحزن
محبته الجلية ٭ حياء كالحيا فيه حياة ٭ ويلمع منه برق الالمعية
ملئي جنة بدا قفار ٭ كلام مثل فاكهة جنية ٭ تساقط منه
الثمار الاماني ٭ اذا هزته ريح الاريحية ٭ حليف الحزم من يحلف

ثم يعزي • وما في الناس من يعزي قرينه • له كرم يبادي فوق
هضبة • لطلاب الندى وافوانديه • واقلام دوين الشعر
تعنو • لمجراها الطوال السمهرية • وما بن جاد ذو الاشبال عزمه
وعزم قل حد المشرفية • ودبر نعم العافين نثرا • اذا نفحت
سريرته النقية • وعلك في قضايا ما تولى • فلو وسم الندى
داعي الروية • اذا استر السحاب ضروع در • فلقحة بره ابدا
صفية • عن الارض السنون الشهب بطوى • اذا نشرت
عطاياه السنية • تمنى نيل نعمته عداه • ودبني امنية صادت
منية • فذاك من تشيخ راحتاه • فلم يبسطهما نفس شقية •
واعمى القلب لم يرشد لخير • فلم يجد طريقته العوية • وما
يبع على الليالي لا غني • وابن والدة بغية • قوام الدين
حاضر ثناه • بديها فاق من غير الروية • تلقيت الوزارة
عن جدود • لهم في العدل اثار رضية • لقد طالت علك

حلاها حيثما جليت طريه • معاني فيك شتى رايقات
تلقيني القوافي المعنوية • وانت المصطفى كرما وفضلا
وحسان انا نظما وفيه • واني صادق في الحب غالي • فخر
الشعر من صدق الطوية • ولا اولى سوال عقود نظمي
وقد اولى علي هنا اليه • لئن لم الف التفريط جهدا فما بقيت
في الجدوى بقية • وما بالغت في الاطراء لكن • ادى مدحي
على قدر العطية • نعم انت الذي اعليت شعري • وقدمت
العناية فيك فيه • لئن ضعفت قوى حالي فضلي • اتاك
يقود اما الا قوية • وودبعي ان غدا اقفر الفقر • فمن
جوانحي نفس عتيه • ولو اضحى نظامي حين قوما • لنا لستني
من الدنيا شظيه • ولو دعت الليالي حق فضلي • وانصفني
زماني في القضية • لادركني على جرد عتاق • واقرشني
حسان العبقرية • اتاك العبد يصحبه ثناء • يحيك بالسلام وبالتحية

فنل حمل الامانی فی امان • وعش فی عیشة رغد هنیئة •
ودم ما دام نجم فی سماء • وما بقیت علی ارض ودیة •
ومن والاک فی قصر الامانی • ومن عاداک فی سجن البلیة
قسم پنجم در احوال محرر این مجموع و خروج او
از یزد بشیراز و شرح کربت غربت و حوادث که پیش آمد
چون دور دولت ملک طغرلشاه انار الله برهانه و عهد
عدل او در گذشت و هواجم فتن و نواجم محن سر بر آورد
علم و علما را بازار کاسد شد و متاع هنر با جهد و کد تحصیل
و تعلم در پای افتاد و از جهة غلبه ترکان و کثرت امرا
نوخاسته اهل علم رغبت بتقلد اعمال و ملابست اشغال نمودند
و من بنده را با جمله ملوک و امرا و وزرا و اشراف اسباب مودت
مؤکد بود و سوابق معرفت حاصل و بحکم آنکه مرا معاش بباید
فرموده بودند و شروع در مدارس و مدرستانات کرده مرا
تکلیف

تکلیف اعمال نمودند چند سال در عمل ایشان امرا و وزرا
گذاشتم و چون غلامان کرمان این اقدام بی هنگام نمودند
و بزرگان و معارف کرمان را هلاک کردند داستی را
حادثه هایل بود و بلیتی از غضب حق تعالی نازل من بنده
از آن بترسیدم و یکبارگی سر چهارپای که داشتم از آن
بفروختم و اگرچه ثقل عیال و قلت مجال احتمال اعراض نمی
کرد با خود گفتم ان الذی شق الاشداق قسم الارزاق
شعر والرزق تطلع من دفاعة قاعد • کطلوعه من
سعی اخر طالب • ضامن روزی ملک است و خزانه کرم او
متکفل یکبار انزوا اختیار کردم در سنه سبعین و خمسمایه
خراج علاوه دیگر حوادث در کرمان قحطی افتاد چنانکه
ذکر آن پوشیده نماند و ات اعاذنا الله منه مردم کرمان
که نیم مست شراب انواع عذاب بودند چون ثانی جذب

کوش نوش در داد و دست بی خبر شدند و دست و او از مجلس
اقامت برخواستند و سر در جهان نهادند من بنده
عزیمت خراسان داشتم چه از لطف طبع ملک طغانشاه
رحمه الله و تربیت او در حق اهل هنر استماع افتاده بود
و در حضرت آن پادشاه ملک ذکر من بنده نیز رفته بود
و نخست رحلتی تا کوبنات کردم تا اسباب سفر و زاد
آنجا ساز دهم و احوال آن جوانب استطلاع کنم که او آنجا لابد
اهله در کوبنات امیر عالم مجاهد الدین را دیدم
عزیمت خویش بادی در میان نهادم و در این باب استعانت
خواستم آن جوانمرد رحمه الله بغایت عالم پرور و عالم دوست
بود گفت ای فلان راه خراسان راهی دور است و ترا
نقل عیال بسیار و کار دگرمان چنین نماند بیت وکل
مصیبة نزلت بقوم ° سیأتی بعد شدتها رخاء بیت کدام

محنت

بیت کدام محنت دیدی که آن نماند مقیم ° کدام نعمت دیدی
که آن نگشت زوال ° اگر دو روزی چند غبار و عنا، سفر را طاقت
نقض کنی و با ما درین بادیه بسازی تا مردم از تو استفادت
نمایند و از علوم تو اقتباس و اگر آرزوی وطن تاختن آورد
نزدیک بود همانا از مصلحت دور نباشد بحکم آنکه حسن سیرت
و بقاء سریرت و فرط وفا و کمال سخا و جوامع اخلاق حمیده آن
سعید رحمه الله معلوم بود دل را با قول و نصیحت او سکون افتاد
و اطمینان حاصل آمد و با جواب گفتم شعر بقیت فبحر الفضل
لولاک آمل ° ولیس لدینا الیوم غیرک کافل ° سنده علینا،
او مقبل و مقبل اهل فضل است و حضرت کبریا او مربع ارباب
علم بلکه اکابر روزگار در علم و حیا و کرم و سخا عیال او اند
شعر نرکب امالنا الی ملک ° نأخذ من ماله و من ادبه
در شطرنج جدل و مناظره از همه حاذق تر است و در میدان بلا

وفصاحت از همه سابق تر ودر مناضله و مساجله بحذ بنك
محبت موی شکافند و شب اکرام و اضافت بجام مدام لطف
واکرام روح نواز فکرت او کتب خانه فضل طبیعت او
شرابخانه لطف فواید حقایق در سفینه ذهنش مجموع موائد
مکارم در ایوان برش موضوع مثنوی قلمش بر کنوز اسکندر
نخش بر رموز افلاطون فکرتش علم خانهٔ شبلی منطقش
وعظ نامهٔ ذوالنون برده دور محنت علمش پادریش خلافت
مامون کرده فیض انامل کرمش خاک بر فرق هند حله بر جیحون
آتش جود او بر او ورده دود مرگ از دمار قارون نخلش
ستم افع ضحاک کنفش ظل عدل افریدون جهد و جهد ات آن
بزرگ دام ظله همه در اعزاز شریعه و اکرام اهل دین است لاجرم
حقعم و ملوک که سایه حقند او را عزیز میدارند سیاخواه خلق
خدایت لاجرم خدایش همه نیکی دنیاوی میدارد بانس فضل سابق

دوم که شرح معالی آن بزرگ جهان در این فصول مستوفی
و مستوعب نکرده **شعر** فاقرب من تحت بها دفنا ثبت
وایس من احصائها القطر والرمل من بنده بحال در
کو بنات مقیم زاویه انزوا بودم و از دریچه اعتبار نظاره
دور کار دوش باز و زمانه کره باز میکردم و در شوق
وطن و شوق مسکن چون عرب بر اطلال و دمن از
چاه سینه بدلو دیده خون میکشیدم و بر اخوان گشته و
یاران مرده و دفته صدره تصر میدیدم و زلف تجلد
می بریدم **شعر** ویذکرنی الاوطان امر فادح و
تشوق الاخوان خطب فاجع تا اتفاق افتاد و من بنده
را دو نوبت بجار ذه اکراه و جنیبت اجبار بحضرت نزد
بردند و اگرچه از آنحضرت در احترام و توقیر مساعی کلفه
می نمودند و مدارستان با مبالغ ارتفاع مسلم فرمودند مجاهدات

ومکائدات میرفت که شرح آن متعذر است نظم عشق
تو ز سینه رفتنی نیست ۰ وین دیده ز هجر خفتنی نیست
دردی که مراست با غم تو ۰ دانستنی است و گفتنی نیست
شعر ولکن متی موضع لا ینال به ۰ ندیم ولا یقضی الیه اریب
اول نوبت مغنی بیت ابوبکر ارجانی شعر املتهم ثم تاملتهم
فلاح لی ان لیس فیهم فلاح ۰ محقق شده بود دوم نوبت
قضیت ابو نواس غالب آمد شعر انی و تجربتی لاحمد بعدما
جربت فی خلواته اخلاقه کمعید شک فی حرارة شمعة ۰ فاراد
معرفة الیقین فذاقه ۰ چون بنده را آنجا بودند گفتند انتقال
جراب و عصای رحلت ببندد و بساط اقامت بگسترد و اگر پیش
از این غایت بودی این ساعت رجوع تو بکرمان تصور
نداد دعا یا انتقال کن من بنده بحکم این وعید و آنچه در کوبنان
مضطرب می دیدم و نظر عاطفت پادشاه دام ملکه از آن
خط

خطه منقطع جماعتی عجاز عاجز را بنزد خواند چه شرح توان
داد که در صمیم دی اعوذ بالله چه رنج کشیدند و چه
بلا دیدند در هامون چون مار شکم رفته در کوه چون
مور بناخن بر آمده آنجا رسیدند نه مرده نه زنده ملعدم
میگوید هذا جزاء من لم یمت مع اقرانه شعر ومن یعش
یلق دواهی الشیب ۰ خاله میگوید فرد یاران همه
رفتند من از کس بدمی ۰ آن بیش برفتنی نه از پس بدمی
طفل بزبان حال میگوید شعر انی وصلت بنفسی مات
اکثرها ۰ ولیتنی مت منها بالذی فضلا ۰ مدتی در
تعهد و مراعات اصلاح انجاء گذشت در ماه مرداد سنه
سبع و سبعین و خمسمائه من بنده را و جمله جماعت برادرا
دمل صعب حادث شد و در اثنا دمل نامرادی دیگر
روی نمود که ناگفته بهتر ع فظن خیرا ولا تسئل عن الخبر

رمد چشم بود که دل نیز حاصل آمد و من بنده علایق دل را
از مقام آن خطه فرو میگشادم و مطیهٔ عزیمت را زمام بر میکردم
و در میان علت تعلل بدین ابیات میرفت بر لزوم میم
شعر فؤاد حشوه الکمد • و عین حشوها الرمد • و عیش
دبحه عصفت • ولکن ما فوقه ثمد • و صیف جوه لهب
فلا خیش ولا حمد • و قوم کلما اضطرمت • لخطب فتنة خمدوا
اذا ما سال ذو کرم • لعا فی امة جحد • و اما سل ذو ترة
لثار سیفه غمد • اتوا سیئها اذا عدلوا • و ان جاروا فقد عمدوا
لقد ذمت خلائقهم • و ظنوا انهم حمدوا • ما لی منهم فرج • اهجی
ما لدامد • عرانی منهم وصب • احرقنی صه یا صمد • و در چند
ایام در انتظار الفرج بالصبر عبادة میکردم تا دهم شهر رجب
که ماه تفأل اقبال و ازدیاد شعر الله اکبر جاء الحق فاستمعوا
وانصتوا واصیخوا واسمعوا وعوا نظم کار جهان ساخته است

کام

کام امل حاصل است • هیچ بهانه نماند شاه جهان عادل است
من چون این بشارت شنیدم شعر با دل گفتم که حیله
نغز اندیش • تا دست شوی ز غم این کافرکیش • اطناب
خیمه فراز کستن گرفتم و رخت هزیمت و فرار بر ابغل بستن
و نه من تنها بلکه اکثر اهل آن خطه غربا و قطان ولایت
از این خبر مستبشر شدند و هواء کرمان که در بواطن کامن
بود بظاهر انگیختند و روزی یکی از معارف کرمان رسیده بود
و با من بنده بر سر کوی سخن کرمان میگفت یار یاری بودی
برسید چون سخن کرمان شنید لاشه وصول نداشت و برسید این
خواجه از کرمان می آید گفتم آری گفت مصلحت باشد که بکرمان
بروم یا ر باری بودی یا نه من گفتم اصلا این سؤال و جواب
فراتر بر ع نترسم که تو خود جوزی و مادارای • در راستی را
در اوایل مهلت محب مترصد بودند و رغبات صادق و حرکات

کرم بعد از آن شکلها افتاد که از آن سرد شدند و عزائم
فاتر در آخر ماه شعبان اسباب رحلت بجانب آن ساخته شد
و با آنکه اول نوبت مقاسات قطع چندان تنایف و تجوب
چندان مخاوف کرده بودند این نوبت بتجدید اسفار و ذلک
تفاد را بجان خریداری می نمودند شعر دونك شوقا
ولو ان النوی شطت ۰ ارض الفلا بیننا حجر الوزناك
فرد در کوی تو کو نقد دایم بزنند ۰ اینم نوبت از طرد
جا بم بزنند ۰ با خود گفتم بتقدیم ایجمولات و تخفیف این
اثقال اولی ترمن تنها هم وقت توانم جست از عزی بلا
بخواستم و گریخ نگوفتم ملوک را خبر شد کس فرستادند که این چه
عزمات و این چه حرکت کی ممکن شود که تو را از حضرت مفارقت
این حضرت دهند اگر دارا اسباب خللی هست ترتیب آن بباید
علاء الدوله که پادشاه یزد بوده است پیوسته فضلاء خراسان

دعا قرا عال استمالت کردی و با نواع مواعید و تمنیت مستظهر
گردانیدی و بیزد آوردی ما هنوز ذلک فاضل حاصل
کرده ایم چه ممکن بود که او را دست باز گیریم من بنده
معاذیر حزب نهادم و گفتم این عجائز را آب و هوای این خطه
موافق نمی افتد و در این مدت انواع اسقام بایشان رسید و لا
شك غرض ملوك از من بنده بر آید و من ملازم بوده و معتکف
حضرتم فی الجمله از من منع در نج بسیار بدیله رسید و زبان مالی
افتاد و با خود نهادم که دیگر نوبت پوشیده تر در کار او روم
در آخر ماه رمضان دیگر باره ترتیب بهدی و مکاری
ساختم روز عید فطر که مردم بخود مشغول شدند عجائز را
بیرون انگندم شعر وکم هم نضوان بطیر مع الصبا
الی الشام لولا حبسه بعقال ۰ دو روز از تر در پرده
کتمان ماندم رفتیم خبر شایع شد دوستان آن حرکت را در

در معرض امتحان جلوه کردند و حسادان در معرض صورت
تقبیح عرض دادند و ملوک را اینحرکت موثر آمد و با من بنده
گفتند که ما را با عیال کسی چه کار شغل ما از وجود تو میرود
پس در حبس و منع من زیادت کردند **فصل** تا من
بنده را بیرون بردند در افواه بود که اخفاء حضرت من دهند
و تقلید آن عمل صیغه ما یند اتفاقا دو زعید که جماعت محاز
را بیرون فرستادم اینسخن شایع شد و خواجه اتابک مجد الدین
پیش من آمد و اینمعنی بازمیان نهاد و گفت اتفاق پادشاه
چنین است که این عمل آنقلد تمامی و چون قربت انشاء و
اختصاص طبیعی جمع شوند همگی اینحضرت تو باشی و مرافق انرا
نهایت نباشد من جواب دادم **فرد** چنان نیکو نیامد ز نکم
از دست . که باز نیز باید اندر اوبت . واین حکایت بگفتم
که مهی چند سر در آرکوش خرید تا بران کاری کند و وقتی بدست آورد

با مردان کار نداشت و در از گوشان سقط میشدند او را
گفتند تو را طالع در از گوش داشتن نیست در از گوش بایدت
فروخت و شتر خرید گفت اری از آنچه در پیش داشتم بسیار راحت
دیدم تا از آنچه از شتر خواهد بود ببینم در حضرت یزد
مظنه زنان و آسایش طبیعی است و من از آن برین صفت ملول هم
عمل انشا که منشاء رنج و عنا و کد دست و شب نخفتن و روز
نیاسودنست چون خواهم بود **شعر** الیک فانی لست ممن اذا
اتقی عضاض الافاعی نام فوق العقارب **رباعیه** از وزد
بترسم و وزیری نکنم . میر مرند گرسنگی و میری نکنم . با آنکه
دو جاهست دو حضرت در یزد . در قعر دو نیر من دبیری
نکنم . بر کار از آن مراسلت با ما شفقت افتاد اتابک هر شب
من بنده را میخواند و اینمعنی میگفت و خطاب از حلم با مفتی
میکرد تا از پایه تامیل مرز و عطاغان باز میگرفت و من

هر لحظه عذری مینهادم و دفعی میکردم و با خود میگفتم شعر
واطرح المجد عن كتفي واطلبه ۰ واترك الغيث في غمدي
وانتجع ۰ پادشاهی چنان عادل لطیف که من در داود محمد
بارگاه او رسیدم و شرف دست بوس یافتم و مخصوص به تشریف
و انعام او شدم در خانه من علم عدل افراشته باشد و مصاحف
ممالک را باعشار و اخماس عواطف نگاشته خدمتها و فرو گذاردم
وانعرفی بغربت دموع کربت دیزم بیت لا والذی
حجت قریش بیته ۰ مستقبلین الرکن من بطحائها مطاب
مهاد برا تعرف کردم همه بسته و مسدود بود و کد زدی عرض
جواز متعذر دست در حبال حیل زدم و گرد شفعا بر آمدم
شعر لیس الشفیع الذی یاتیك متزرا ۰ مثل الشفیع الذی
یاتیك عریانا ۰ پاد داشتم بران کار کردم خاتونی از کرمان
انجات که ملك در تحت حکم اوست و از روی همت و حوصله

برهزار

بر هزار مرد مقدم است در حق من بنده عنایتی عجب داشت
و مراعات بانواع میفرمود قصه حال با وی بگفتم در باب من
شفاعت کرد و گفت والده اش در کرمانات رنجور است
بگاه او را رخصت باید داد تا هم بر فور باز سر خدمت آید بگاه
حق تعالی مدت انجو برا او داده بود رخصت فرمود بر وعده
شعر الشهر الف یوم والیوم الف عام ۰ وکم مثلها فارقتها
وهی تصفر چند بیت در حسب الحال خویش نظم کرده ام اینجا
اثبات افتاد شعر خلیلی ان زمعت الترحل عن یزد ۰
وخلفت قلبی عندهن بره عندی ۰ آل رسول الله انتم ودیتم
بحیا با العلی عن مورث حر العهد ۰ فهل فیکم من ذاکر حق
صحبتی ۰ وراع علی طول النوی حرمة الود ۰ فانی الذی
جرعت کاس ولاتکم ۰ وکنت ولیدا نغتذی فی قمط المهد ۰
قصدتکم عنض المنی ووردتکم ۰ و فی ظما یحدو العطاش

الى الوداد ۰ فاعلتم شعري واعليتم يدي ۰ وقابلتم بالبر
تولونه قصد ۰ فسرت فكم من مدائح غضة ۰ تطائر
في الدنيا باجنحة الحمد ۰ وغركم لم تعرفوا حق خدمتي ۰ وقد
قبولي اسبلوا الحجب الرد ۰ وذلك منهم خسة او جهالة
فاقبال مثلي لا يقابل بالصد ۰ وقاسوا على فضلي اناسا بطمر
معشر ۰ وقد ضل من قاس الضلال على الرشد ۰ وهل
يستوي يا قوم نثر مفضض ۰ وقد يكون الدهر واسطة
العقد ۰ ساشكركم شكر الرياض لزهرها ۰ واحمد عهدكم مدح
العنادل للورد ۰ واهجوهم هجر الكواكب للضحى ۰ واشكركم
شكوى المصفد للقد ۰ ارى ومن فضل التواضع حجتي
واصحي وامداد الفضائل من جند ۰ امد على حيف يقيم
ولم يقم ۰ مدار هوان غير ذي خلق وغد ۰ وكم وا لعدى
نعيتها من مثالب ۰ مناقب قد فتن الاصابع في العقد

ونظم

ونظم كسمط الدر ينظم للدنا ۰ ونثر كماء المزن يمزج بالشهد
ولو كنت في قومي لما ضيم مقصدي ۰ ولكنني في غربتي هذه وحدي
وكم لي بكر من الكريمة ما خبت ۰ بكابتني كتابا مخبر عن وجدي
وذات تجني مما ترى الثوب قلبها ۰ سقى زجاجها اللولؤ او ورد في خد
تقول وكفاها يمسكان نحرها ۰ متى اهل نجد راحلون
الى نجد ۰ ستذكرني من بعد حل وفاته ۰ فضاد
غدير العذر موروده بعدي ۰ وقد ذا البين في الصيف ضيع
واخت انواع الجهالة ما يردي ۰ السلطان اهل البيت
سمعك ارعني ۰ فليس لمصدور من نفث من بد ۰
وانت رجائي في الحوادث كلها ۰ ملجا كل مولى يابه
ملجا العبد ۰ فيا فخر دين الله وابن رسوله ۰ تفوت
بجد صاعدا نزر الجد ۰ بساحتك العليا الغيث كالكلي
وتلك مناخ العز منتجع الوفد ۰ نجز ماه محرم سنة اربع وثمانين

بکوبات رسیدم شعر وما مع خودکنه مطبوعة من ذهب
تخیلها منضدة وجرتی تلعب بی ودرایات منصوره خدایگان
جهان ضاعف الله سلطانه بیادکی برادالملک جرفت خرامید
ومرا اسباب انتفاع مهیا بیرخرد چون ارادت من در خدمت
بارگاه اعلی اعلاه الله صادق دید گفت ای افضل سفر
محققان از راه دل باشد چون بتن این ساعة مراسم خدمت
دلواننم تقدیم اقامت نمیتوانی کرد دلرا بر موقف اخلاص
بر قدم ثنا و دعا بدار ترجمه کار دیگر گر نفرو نشین
وحدهٔ متی ترتیب کن هم امشب وفردا که بیرون گو نبات
خالی است وخروج از منزل متضمن فائده نه بنشین وحضرت
اعلی را خدمتی علی بیان محمد الله تعالی پادشاه اسلام دایم ملکه
عالم است وخاطر اشرف ورای انور بر حقایق رموز و دقایق
علوم واقف در داو رچون بخدمت بارگاه اعلی اعلاه الله مشرف

شی

مشرف شدی و در باران از لفظ اشرف مشاهده کردی
جوامع سؤالات او که با مذکران کرمان فرمود شنیدی
تعظیم وتبجیل او اهل دانش را معلوم کردی تا این غایت
از فضلاء کرمان در تاریخ ملکت او هیچ تصنیف نکرده
باشند الفضل للمتقدم ضایع نماند پادشاه حق شناس است
بدیده انصاف ونظر رحمت رنج کرکشیده باشی دریابد و
حق او مهمل نگذارد ع گر عشق تو نیستی من اینجا
کیمی در مراجعت تو بوطن تصور فرماید چون آفتاب
نوربخش منظور هر دیده شدی وچون سایه همای مطلوب
هر سری گشتی شعر وعشت حمیدا وامتلأت مسرة ود
فابلك الاقبال من كل جانب من بنده با شاده بر خود
ناوید وحدت گرفتم سر بگریبان فکرت فرو بردم در دریای
اندیشه غوطه خوردم لالی معالی بر آوردم رباعی دفتم بطریق

برنجی تا ذره عدل ، تا چتر دو امدم بدر داده عدل ،
واکنون سر بار فضل می بکشایم ، در مطلع ملك تو باواز
عدل ، در دو لالی سخنم درداری لیالی معالی امد انرا
در سمط کتابت نظم دادم از آن مجموع عقد العلی للموقف
الاعلی ساختم بیازار قبول و اقبال پادشاه دام ملکه
او قدم بر سر ربعه شعر ولکن انفس العرتی فیها غریب
الوجه والید واللسان ایشادم در ان بازار سه دلال
دور شناس می بینم که هیچ جوهر فروش در ان بازار بی تقویم
ایشان جواهر خویش خرج نتواند کرد یکی صدر جهان صاحب
عادل ملك الوزرا قوام الدولة والدین ادام الله دولته
که شریك ملك و دستور دولتست دوم حاتم عهد مالك
النواب جمال الدولة والدین ادام الله دولته که نایب
و وکیل در پادشاه است و روز و شب بعلم امکان کوشت

ملك را

ملك را می طرازد و بقلم احسان نیکان ملك را می نوازد
آل برمك از شرم کرمش در خاك آب شدند آل فرات از
لعب مروتش شاه مات کشتند صیت مروتش داستان
رستم و دستان نجان افکندست کمال مروتش بساط ذکر
حاتم طائی طی کرده است شعر فتی یشتری حسن الثناء بماله
و یعلم ان الدائرات تدور ، فما جاده جود ولا حل دونه
ولکن یسیر الجود حیث یسیر بیت دست تو بتنها چون ید
بیضا نمود ، از جود تو در جهان جهانی بفزود مثل
تو نه هست و بود و نه خواهد بود ، کوتا فیه دل شود رهی
عالم جود ، دلال سیم ناقد بصیر و صیرفی خبیر صدر اکبر ملك
العلما نور الدولة والدین ادام الله اقباله اکر غبات
این سه دلال یار کمال معرفت رای اعلا اعلاه الله ایده صفقه
من مربح است وخدمت من منجح واکر بنده در خدمت پادشاه

دام ملکه چند شبی سرمه از دود چراغ ساخت و روزی چند
پیک نفس را در بادیه اندیشه تاخت تا بر دولت قاهره
ثبتها الله مجموعی پرداخت که ملوک را از بهر تقویم اخلاق و
تهذیب عادات قانونی شافی است و دستوری کافی
واهل تاریخ را از بهر مطالعه اخبار و تصفح حکایات
روضه پر از نضارت و حدیقه پر ثمار و اهل کتابت را
طلاب بلاغت را درجی پر عزت و درجی پر درر شعر
هذی المعانی قد نفضت صباحها ، تهدی الیک کانهن
عرایس ، و لک السلامة والسلام فانه ، عاد و هن علی علاک
حبائس ، پیش از من بنده صاحب کلیله دمنه و صاحب
سندباد این رموز و حکایات را کسوت عبارت پوشیده اند
و در حله بلاغت عرض داده تا بدان که عقل ممیز و فاضلان که
طبع متبحر دارند گر انصاف دهند همین سخن از غث و جدید

ونص

وجه بر فضل ان رث جدا کنند فرد از ابرین حدیث
راضی باشد ، گو دانم از این بنده کلامی باشد ، بر دقایق
این سخن انکس واقف شود که دقیق سخن داند شعر علی
نحت القوافی من مقاطعها ، وما علی اذا لم تفهم البقر
امید بفضل حق عز اسمه چنانکه این جمع سبب اجتماع اهوا و اتفاق
آرا خلایق گردد در خدمت پادشاه بر و بحر ادام الله
ملکه و امداد رعایات ربانی و انضاد عنایات آسمانی
بجناب اعلی متواتر و مترادف و رونق ملک و قوت دولت
علی مر الایام متزاید و متضاعف انه القادر علی ذلک المتطول
تم کتاب عقد العلی للموقف الاعلی فی ربیع الاول سنه ٦٤٩
تسع و اربعین و ستمائه والحمد لله شکرا
کتبه اقل الطلاب محمد حسینی معلم